
الحجة السعادة
فی
حجة الشهادة
محمد حسن بن علی
اعتمادالسلطنه


بسم الله الرحمن الرحیم

الحجه السعاده فی حجه الشهاده

نویسنده:

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه

ناشر چاپی:

موسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

الحجه السعاده فی حجه الشهاده

مشخصات کتاب

سرشناسه : اعتمادالسلطنه محمدحسن بن علی ق ۱۳۱۳ - ۱۲۵۹

عنوان و نام پدیدآور : الحجه السعاده فی حجه الشهاده نویسنده محمدحسن اعتمادالسلطنه به کوشش و با مقدمه فریدپور مصطفی مشخصات نشر : تهران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : نه ص ۱۸۶

فروست : (معارف اسلامی

شابک : ۹۶۴-۴۲۲-۲۲۹-۶ ۱۰۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۲۲-۲۲۹-۶ ۱۰۰۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : واقعه کربلا، ق ۶۱

موضوع : حسین بن علی ع ، امام سوم ق ۶۱ - ۴

شناسه افزوده : پورمصطفی فرید، گردآورنده شناسه افزوده : ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات
رده بندی کنگره : BP۴۱/۵ /الف ۶ح ۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۲۸۲۴۷

مقدمه

رویداد غم انگیز و جانگداز شهادت حضرت امام حسین (ع) و یارانش در عاشورای سال ۶۱ پس از هجرت بسیاری از نویسندگان را بر آن داشته است که به اندازه ی وسع و بضاعت و استطاعت خویش در انتقال این حماسه ی حسینی به نسل های پس از خود بکوشند. برخی کنجکاوان می پرسند «رویدادهای عاشورا چگونه ثبت و ماندگار شد. بی تردید حوادث بسیاری در طول تاریخ رخ داده و کم تر رویدادی درست به دست نسل های پسین رسیده است. حتی در عصر رسانه ها، چه بسا واقعه ای طی چند روز به گونه هایی متفاوت ثبت و ضبط می شود.شگفت آن که به خلاف همه تلاش هایی که برای به فراموشی سپردن و یا مسخ و تحریف نهضت عاشورا به کار گرفته شده باز هم از همه ی رخدادها روشن و دقیق تر به نسل های بعدی گزارش شده. اگر از داستان های ساختگی سده های اخیر که

روی انگیزه های سیاسی، اعتقادی و یا عاطفی به آن حادثه نسبت داده انـد بگذریم، کم تر واقعه ای در تاریخ وجود دارد که متون نخستین درباره ی مفاد اصلی آن تا این انـدازه اتفاق نظر داشته باشند. علت این اتفاق نظر در متون نخستین را می توان راویان صدق و واثقی دانست که خود در حماسه ی عاشورا حضور داشته انـد و مشاهدات خویش را گزارش کرده انـد که افراد زیر از آن شمارند: [صفحه چهار] الف: خاندان امام حسین، بازماندگان حادثه کربلا، آزادگان و پیام آوران عاشورا که صحنه های گوناگون این رویداد را به چشم دیده بودند، و به هنگام عبور از شهرها در مجالس و محافل گوناگون حقایق را به مردم ابلاغ می کردند، که از میان آنان خواهران و فرزندان امام و از همه مهم تر حضرت علی بن الحسین – زین العابدین (ع) – از دیگران مؤثرتر بوده انـد. حتی بزرگ مردی از این خانـدان به نـام حسن بن حسن بن علی بن ابی طـاب (ع) که خود در صحنه نبرد با دشمن حضور داشته و متحمل زخم های عمیقی شده، به وسیله بستگانش در لشکر دشمن از معرکه بیرون کشیده شده و جان سالم به در برده است و بی تردید مشاهدات خویش را به دیگران منتقل کرده.ب: افراد راستگو و با شهامتی همچون ضحاک بن عبدالله بن قیس مشرقی و عقبه بن سمعان که در مراحل عمده و مهم نهضت حضور فعال داشته ولی به فیض شهادت نایل نشده و بسیاری از وقایع را بازگو کرده اند.پ: مخالفانی که پس از شهادت امام حسین عذاب وجدان آنان را وادار به اعتراف کرده و رویدادهایی که خود آفریده و یا ناظر آن بوده اند را برای دیگران

و ثبت در تاریخ نقل کرده اند که حمید بن مسلم ازدی به عنوان راوی بخشی از روایت ها از آن شمار است.ت: امامان شیعه که خود فرزندان حسین (ع) و وارثان آن حضرت بوده اند، وقایع این نهضت را برای محدثان و روایان حدیث کرده اند.» [۱] . [صفحه پنج] باری، این منابع ارزنده سبب پدید آمدن آثار گران سنگی شده است و تشنگان معارف اسلامی با انتشار هر اثر پی به زوایای دیگری از قیام اباعبدالله الحسین (ع) برده اند [۲] .کتاب حجه السعاده فی حجه الشهاده نیز کوششی در همین راستاست. بنابر آن چه که در صفحه عنوان و شناسنامه ی این اثر آمده مؤلف کتاب محمد حسن خان اعتماد السلطنه [۳] ۱۳۷۸ ق) است.حجه السعاده فی حجه الشهاده نخست در سال ۱۳۰۴ ق در تهران منتشر شد و بار دوم در ۱۳۱۰ ق در تبریز در شمارگان محدود انتشار یافت که نسخه های این دو چاپ - عمدتا - از میان رفته اند و اکنون در بسیاری از کتاب خانه های معتبر کشور نسخه ای از آن موجود نیست. مؤلف درباره ی انگیزه ی خود از تألیف این کتاب در «دیباچه ی» آن نوشته است:امسال چون هلال محرم یک هزار و سی صد و چهار از خلاف غضون افق ارغوان گون چون ناخنی که غم زده آلایدش به خون آشکار گردید و شاهنشاه جهان پناه ظل الله الممدود علی رؤس المسلمین مروج شریعه سید الأنبیاء و المرسلین [...] ناصر الدین شاه قاجار [...] به شرایط عزاداری و آداب [صفحه شش] سوگواری اشتغال ورزید مگر در محضر مبارک گفت و گویی رفته و این سخن در میان آمده بود که آیا سالی که این سانحه ی عظمی

و رزیت کبری در بلاد اسلام اتفاق افتاد در سایر ممالک روی زمین چه خبر بوده است و اوضاع کلیه ی عالم و ماجریات جمهور بنی آدم بر چه سیاق می گذشته و در اصقاع چین مثلا کدام فغفور فرمان می گذارده است و بر هر یک از ارباع فرنگ کدام امپراتور حکم می رانده و در هند و سند و کرج و روم و دیگر اشباه و نظایر این چند مرز و بوم از ملوک عظام به نام کدام سکه می زده اند و خطبه می خوانده اند.وقتی که این کم ترین چاکر درگاه گیتی پناه اعتماد السلطنه حسن المترجم بن اعتماد السلطنه علی المراغی رحمه الله شرف اندوز حضور جهان افروز گردید خطاب مستطاب در رسید تا در این موضوع کتابی صحیح بسازد و تألیفی متین بپردازد پس امتثال مشیت شاهانه را در ظرف چند ماه متوالی فاضل اوقات ملازمت باب متعالی خرج تتبع و استقراء کرد و صرف تفحص و استقصاء نمود تا آن که از روی تواریخ عتیقه ی دنیا که بالسنه مختلفه و لغات شتی نوشته شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آن ها از کتب خانه های دول متمدنه به زحمات شدید و اهتمامات خطیر به دست آمده است به شرح مکشوف داشت و در این عجاله برنگاشت که در سال پرملال شصت و یک هجری که حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفدا علی المشهور روز جمعه و یا شنبه ی دهم محرم آن در زمین موسوم به کربلا از خطه ی عراق به سعادت شهادت فایز گردیده است سایر وقایع [صفحه هفت] مهمه ی عالم و سوانح عظیمه ی دنیا که گفتیم روی زمین را کلیتا از حالت وقفه و سکون بیرون برده همی

مضطرب و منقلب داشته است در هر جا چه بوده و بر که چه می گذشته است بدین تفصیل و ترتیب.قسمت آسیاجزیره العرب ری و دشتبی خراسان سیستان طبرستان گرجستان ارمنستان ترکستان شرقی ماوراءالنهر خوارزم افغانستان هندوستان سند ژاپن چینقسمت افریقاخطه ی افریقیه قطر مصریقسمت اروپاانگلیس فرانسه آلمان روس جزایر اسکاندیناو مجارستان خرواتستان رومانیا افلاق و بغدان پرتغال اسپانیا رومیه الکبری ایتالیا رومیه الصغریو اما مملکت امریکا و قست خامسه ی کره که آسیایی است پس در آن تاریخ هر دو از ما پوشیده و هنوز مکشوف نگردیده بوده است.و از آن جا که اغلب وقایع یا از سنین ماقبل شروع شده و یا دنباله ی آن به سال های واپس کشیده اگر آغاز و انجام کلام معلوم نگردد و مرقوم نیفتد البته مطالب مسپر و بن خواهد بود و از حیز افادت بیرون خواهد رفت لاجرم صدر و ذیل مطالب را در چنین موارد بالتبع مذکور ساخت و مسطور داشت اگر چند من [صفحه هشت] حیث الزمان از موضوع ما خارج است.و هم چون جمیع این اخبار و آثار در حقیقت نسبت به اصل وقعه ی طف بر سبیل استطراد نگاشته می شود و خود آن واقعه ی مقلق و سانحه ی محرق مقام تأصل دارد و این ها سمت تطفل نخست یک دوره ی مختصر از متن آن قصه ی دراز و حادثه جانگداز از روی تواریخ عتیق و اساسات صحیح التقاط نمود و آن را فاتحه ی کلام و مقدمه ی کتاب قرار داد و این اثر جمیل و فهرس شریف را حجه السعاده فی حجه الشهاده نام گذارد.و بعد ذلک کله یک هزار نسخه از آن به قالب طبع درآورد و قربه الی الله و طلبا

لمرضاته به حضرات علماء عظام و فقها فخام و جماعت راثین و محدثین و ذاکرین و مذکرین مجانا و بلاعوض اتحاف نمود.ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم.و امید است که این تلفیق فایق و ترکیب رائق در خاطر عاطر نیکان و پاکان موقعی عظیم و مقامی کریم به هم رساند نه در نظر ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرضاذا رضیت عنی کرام قبیلتی فلا زال غضابا علی لئامها.»باری، این اثر اکنون پس از یک صد و یازده سال در تهران باز چاپ می شود به آن امید که مورد استفاده ی علاقه مندان قرار گیرد.در این جا لازم می دانم که از محقق ارجمند و بزرگوار جناب آقای محمد گلبن که بر اساس نسخه ی مرحمتی ایشان این اثر چاپ می شود، تشکر کنم. همچنین در آخر – ولی نه کم تر – از مدیریت و کارکنان محترم [صفحه نه] سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ویژه جناب آقای سید مهدی قدیم زاده مدیر این سازمان سپاسگزارم که در حقیقت به همت آنان این اثر به پیشگاه خوانندگان گرامی تقدیم می شود.کوشش گر [صفحه ۱]

وقعه ی کربلا

معاویه بن ابی سفیان در غره ی رجب یا نیمه ی رجب یا بیست و دویم رجب از سال شصت هجری در شهر دمشق هلاک شد و او اول کسی است که در اسلام وضع برید نمود و جالسا خطبه خواند و دیوان خاتم ایجاد کرد و در مساجد مقصوره ساخت و برای پسر خود بیعت گرفت و پیش از عهد او این کارها هیچ یک به ظهور نرسیده بود. یزید بنابر قول صحیح، هنگام فوت معاویه در دمشق حضور نداشت و در حوارین بود

و خواص اصحاب معاویه نامه نوشته او را خواسته بودند و در همان روز که بر معاویه نماز گزارده و جسد او را به خاک سپرده بودند، یزید در رسید ضحاک بن قیس فهری و مسلم ابن عقبه ی مری که هر دو از سردارهای مشهور دولت آل ابی سفیان می باشند، وصیت معاویه را که گفته بود: لست اخاف علیک الا من ثلث: الحسین بن علی و عبدالله بن الزبیر عبدالله بن عمر، ابلاغ کردند و این سه کس در سال پنجاه و ششم که معاویه از کافه ی اهالی شام و عراق و یثرب و حجاز بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت، بیعت نکرده بودند. لاجرم یزید در این اول امر به هیچ تکلیف آن اهتمام نداشت که به أخذ بیعت ایشان و ایشان هر سه در دارالهجره ی مدینه می بودند پس به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه بود، نوشت که اما بعد فخذ حسینا و عبدالله بن عمرو ابن الزبیر بالبیعه اخذا لیس فیه رخصه، و این ولید پسر عم یزید است و قبل از او مروان بن الحکم [صفحه ۲] حکومت مدینه داشت. یزید او را معزول کرده و آن خطه ی شریفه را به ولید داده بود و از این جهت ما بین ولید و مروان همی کار به خصومت می رفت، ولی ولید چون مکتوب یزید خواند، دید حکم اخذ بیعت از این جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده باشد و یزید کاری از پیش نبرده، امری است عظیم و تکلیفی خطیر. پس ناچار مروان را احضار کرد تا به معاونت وی استظهار نماید و با حضور او عبدالله بن عمرو

بن عثمان بن عفان را که پسری نونهال بود، از دنبال حضرت ابوعبدالله و عبدالله بن زبیر فرستاد و همین عبدالله است که فاطمه بنت الحسین را به زنی گفت و محمد بن عبدالله دیباج عثمانی از آن ها در وجود آمد و منصور ابوالد وانق عباسی دیباج را نیز با برادر بطنی او عبدالله محض در واقعه ی خروج محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل باخمری اسیر گفت و در زنجیر کشید.باری عبدالله بن عمرو بن عثمان حضرت ابوعبدالله و ابن زبیر را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله یافت و گفت: اجیبا الأمیر، گفتند، انصرف الأن نأتیه. آن گاه ابن زبیر به حضرت ابوعبدالله گفت در چنین ساعتی بی هنگام آیا در جهت احضار ما تو را چه به نظر می رسد؟ حضرت فرمود همانا طاغیه ی این قوم در گذشته است و ما را طلبیده اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند. تا مبادا ما خود واقعه را بشنویم و از حضور مجلس ایشان استنکاف نماییم و سپس نتوانند بر ما ظفر یافت. عبدالله گفت ظن من هم همین است، آن گاه امام علیه السلام با حزم و استعداد تمام بر ایشان ورود نمود همین که مروان را با سابقه ی خصومت ولید در آن مجلس دید، فرمود: الصله خیر من القطیعه و الصلح خیر من الفساد، پس ولید مکتوب دیگر یزید را که مشتمل بر خبر فوت معاویه و طلب بیعت جمهور مردم مدینه بود، به دست امام داد و بیعت خواست. حضرت [صفحه ۳] فرمود از مثل من به بیعت نهانی اکتفا نمی شود فردا علی رئوس الناس به وظیفه ی وقت خواهیم پرداخت. ولید پذیرفت و گفت بازکرد مروان

گفت اگر از این جا بیرون رفت، دیگر نخواهی بروی قدرت یافت مگر بعد از کشتار بسیار او را حبس می کن تا بیعت نماید وگرنه گردنش بزن. حضرت از این سخن برآشفت و از جای برجست و فرمود: ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت و الله و لؤمت، این بگفت و بیرون آمد و این مجلس در شب شنبه بیست و هفتم رجب منعقد شده بود و همان شب عبدالله بن زبیر بر ستوری تاتاری نژاد که عرب آن جنس را بزدون می خوانند، بر نشسته با برادش جعفر بلاثالث از راه عرج به ست مکه فرار کرد و حضرت فردا شب، یعنی شب یک شنبه دو شب از ماه رجب مانده با پسرها و برادرها و برادرزاده ها و جمله ی اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت و در حین خروج از مدینه این کریمه ی تلاوت نمود که: فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و چون وارد مکه ی معظمه شد این آیه قرائت کرد که: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل، خط حرکت حضرت ابوعبدالله از مدینه به مکه جاده ی عظمی و منهج کبیر بود. برخلاف عبدالله زبیر که از بی راهه به در رفت و از این جهت غلامی که او را با هشتاد سوار از دنبال عبدالله فرستادند به او نرسید و مأیوسا بازگردید و حضرت ابوعبدالله صلوات الله و سلامه علیه در شب جمعه که سه روز کامل از شهر شعبان گذشته بود، به شهر مکه ورود نمود و باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذی القعده را تا هشتم ذی

الحجه نیز در مکه اقـامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معـاویه و خلافت یزیـد و امتناع آن بزرگوار از بیعت به سـمع شیعیان کوفه رسید و ایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سب معاویه و شرح [صفحه ۴] مساوی دوران وی و اظهار عقیدت خویش و تمنی زیارت مقدم حضـرت ابوعبدالله نگاشـتند و با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به حضور پرنور امـام سـلام الله علیه فرسـتادند.باز دو روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی سبیعی و سـعید بن عبـدالله باشـند گسـیل ساختنـد بـا عریضه ی مشـتمل بر این عبـارت که: فـان الناس ینتظرونک لا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل ثم العجـل العجل، و جماعتی دیگر که از آن جمله است شـبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج زبیـدی لعنه الله علیهم اجمعین مکتوبی دیگر کردند به این عبارت که: قد اخضـر الجناب و اینعت الثمار فاذا شئت فاقدم علی جندلک مجند.این رسل در نزد حضـرت ابوعبدالله همدیگر را تلاقی کردند و حضـرت مکاتیب ایشان را به لحاظ مبارک مشرف نمود و جوابی مشتمل به این کلام صادر فرمود که: قـد فهمت کل الـذی اقتصصـتم و قد بعثت الیکم اخلی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسـلم بن عقیل و امرته ان یکتب الی بحالکم و امرکم و رأیکم فان کتب الی انه قد اجتمع رأی ملائکم و ذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم اقدم علیکم و شیکا انشاء الله. پس پسر عمش مسلم بن عقیل را که جلالت قدر و عظمت

شأن او از مقام نیابت خاص امام و مضمون مکتوب مقدس آن بزرگوار مستفاد می گردد با این توقیع کریم به عراق فرستاد و مسلم به مدینه بازگشته به مسجد رسول خدا درآمد و نماز گزارد و با کسانی که می خواست، بدرود نمود و به کوفه رفت و آن جا در خانه ی مختار ابن ابوعبیده ی ثقفی نازل شد و شیعه نزد وی آمد و شد می کردند و توقیع امام را می خواندند و از اشتیاق می گریستند و بیعت می نمودند وقتی که عدد [صفحه ۵] مبایعین به هجده هزار کس رسید، مکتوبی به این عبارت به حضور مبارک امام معروض داشت که: ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفه الی یوم کتبت الیك هذا ثمانیه عشر الف رجل فاعجل الأقبال حین تقرء کتابی هذا فان الناس کلهم موالی و حضرت ابوعبدالله نامه ی به نسخه ی واحده مشتمل بر دعوت الی کتاب الله و سنت رسوله به اشراف بصره که از آن جمله احنف بن قیس و منذربن جارود بود صادر فرمود و دختر این منذر در تحت عبیدالله بن زیاد بود. همگان امر را مستور داشتند. الا ـ منذر که ترسید آن رسول دسیس عبیدالله بن زیاد باشد و بخواهد او را در دولت خواهی بنی امیه بیازماید.لاجرم مکتوب و رسول حضرت را نزد عبیدالله آورد و آن مخذول رسول را گردن زد و در این وقت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید به نام وی رسیده بود. پس به مسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه خواند و رعد و برق بسیار اظهار کرد و گفت: یا اهل البصره ان امیرالمؤمنین قد ولانی الکوفه

و انـا غـاد اليهـا بالغـداه و قـد اسـتخلفت عليكم اخى عثمان بن زياد فاياكم الخلاف و الأرجاف فوالله لئن بلغنى عن رجل منكم خلاـف لأـقتلنه و عريفه و وليه و لأخـذن الأـدنى بالاقصـى حتى تسـتقيموا و لا يكون فيكم مخالف و لا مشاق و انى انا ابن زياد اشبهته من بين من وطى الحصى و بامداد آن روز با حشم و اهل بيت خويش و به روايتى با پانصد كس از بصره به سمت كوفه حركت كرد و مسلم بن عمرو باهلى حامل منشور ايالت كوفه از جانب يزيد براى عبيدالله نيز در جمع اصحاب و ملتزمان ركاب انتظام داشت و در اين وقايع مقلق و رزاياى مدهش از اهل شام و بصره احدى در كوفه نبود مگر همين مسلم بن عمرو و او پدر قتيبه سـردار نامدار است كه در سـمت مشـرق ايران [صفحه ۶] غزوه هـا پرداخته و كارها ساخته.الغرض، وقتى كه عبيـدالله بن كوفه آمد، مسـلم بن عقيل ظهور فرمود و دارالأماره را محاصره كرد و عاقبت اهل كوفه نقض عهد نمودند و شرط بيعت به سر نبردند و او را به دست دشمن سپردند. چون مسلم را به مجلس عبيدالله آوردند. به امارت، به وى سلام نكرد عبيدالله با او گفت يابن عقيل آمدى ميان آن مردمى كه به سخن متحدند و به عقيدت متفق، تفرقه بيفكنى و جمع ايشان پريشان كنى. مسلم گفت حاشا كه چنين باشد، بلكه اين مردم را اعتقاد اين است كه پدر تو نيكان ايشان بكشت و خون ها جارى ساخت و در اين ملك برخلاف سيره ى عمال خلافت رسول به آيين كسرى ايران و قيصر روم حركت

کرد و ما آمدیم تا مردم را به کتاب الهی و سنت رسالت پناهی بخوانیم وصیت داد و معدلت از ماه تا ماهی رسانیم. ابن زیاد برآشفت و گفت تو را با رفتار کسروانه و کردار قیصرانه ی پدر من چه کار ای فاسق. نه این است که این اطوار وقتی به ظهور می رسید که تو در مدینه شرب خمر می کردی؟ فرمود آیا من شرب خمر می کردم؟ به خدا قسم که خدا می داند که تو خود می دانی که دروغ می گویی و من بر این صفت نیستم و از من سزاوارتر به شرب خمر کسی است که همی خون مسلمانان می نوشد و محض خشم و دشمنی قتل های حرام می کند و در آن حال به لهو و لعب مشغول است مثل این که کاری نکرده. عبیدالله گفت خدا مرا بکشاد اگر تو را طوری نکشم که در اسلام احدی را آن چنان نکشته باشند. مسلم گفت تو البته باید در اسلام کارها احداث کنی که در آن نبوده است و بدین بدعت ها از همه کس شایسته تری، پس ابن زیاد مسلم و پدرش عقیل و حضرت ابوعبدالله و پدرش علی علیه السلام را دشنام داد و مسلم سخن نکرد و عبیدالله فرمان داد تا او را بر فراز قصر گردن زنند. [صفحه ۷] ابن عبد ربه می گوید مسلم در این وقت با عبیدالله گفت مرا واگذار تا وصیت کنم. گفت بکن مسلم در روی حاضران. دید عمر بن سعد را از آن میان برگزید و با او گفت در این جا قرشی نمی بینم مگر تو را. نزدیک شو تا با تو سخن کنم و این طعنی بود در نسب عبیدالله و

اشعاری به بطلان استلحاق زیاد. پس عمر نزدیک شد و مسلم با او گفت آیا می خواهی که تا قبایل قریش هستند، تو سید قریش بوده باشی؟ همانا حسین و کسانی که با او همراهند و ایشان نود کس از مرد و زن می باشند، در راهند واقعه ی من بر ایشان برنگار و ایشان را هم از راه برگردان. آن گاه او را بکیر بن حمران احمری در همان فراز جوسق گردن زد و کالبدش نیز از دنبال سر بیفکند.ابن اثیر می گوید این بکیر بن حمران در میان جنگ بر مسلم حمله کرده و شمشیری به او زده و از مسلم دو ضربت پی در پی بر فرق و گردن خورده و مشرف به هلاک شده بود. از این جهت این زیاد قتل او را به وی محول ساخت. ابن طاووس می فرماید چون بکیر برگشت، آثار ترس بر وی پیدا بود. عبیدالله گفت هان ای بکیر تو را چه می شود؟ گفت وقتی که مسلم را کشتم مردی سیاه فام بدچهره در مقابل خود ایستاده دیدم که به دندان انگشت خویش می گزید. از او چنان رعبی بر من مستولی شد که هرگز ندیده بودم. گفت همانا تو را حالت دهشتی روی داده است. مسعودی می گوید عبیدالله از بکیر پرسید وقتی که مسلم را بر بالای کوشک می بردی چه می گفت؟ گفت همی تکبیر و تسبیح و تهلیل می کرد و از خدا آمرزش می طلبید و همین که او را نزدیک نمودم تا تیغ برانم، گفت بار الهی، میانه ی ما و این قوم که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری نکردند، حکم باش. پس من شمشیر فرود آوردم و کارگر نیفتاد

چون خواستم ضربت دیگر به کار برم، گفت آیا در مقام قصاص، خراشی بر [صفحه ۸] بدن من با خون تو برابر نیست ایها العبد عبیدالله از راه شگفتی گفت: و فخرا عند الموت آن گاه به حکم عبیدالله هانی بن عروه را نیز به بازار برده گردن زدند و او سر هر دو را با مکتوبی مشتمل بر خلاصه ی ماجرا به دمشق فرستاد و یزید اظهار تشکر کرد و در جواب نوشت که: و قد بلغنی ان الحسین قد توجه نحو العراق فضع المراصد و المسالح و احترس و احبس علی التهمه و خذ علی الظنه غیران لا تقتل الا من قاتلك و عبدالله بن زبیر اسدی در شهادت مسلم و هانی اشعاری سروده که در اغانی ابی الفرج اصفهانی و غیره ها مسطور است.ابن عبدربه می گوید بعد از آن که گردن مسلم را زدند، عمر بن سعد با ابن زیاد گفت آیا می دانی مسلم با من چه وصیت کرد؟ ابن زیاد گفت راز پسر عمت را فاش مکن. گفت کار بزرگ تر از آن است که در پرده بماند، گفت چیست؟ گفت: گفت حسین با نود کس از مرد و زن در راه است. عبیدالله گفت حالیا که تو به اقبالش اعلام کردی، باید هم تو به قتالش اقدام کنی و از این جا ابن سعد مأمور این کار گردید.و ظهور مسلم بن عقیل در سه شنبه هشتم ماه ذیحجه که روز ترویه است، اتفاق افتاده و قتل او و هانی در چهارشنبه نهم که روز عرفه است، واقع شد و در همان روز خروج مسلم رضی الله عنه نیز حضرت ابوعبدالله علیه السلام از مکه به عزیمت عراق بیرون آمد

و مناسک حج به سر نتوانست بردن که بیم بود آن حضرت را در جزم بکشند یا زنده بگیرند و نزد یزید فرستند، چنان که ابوعبیده ی نحوی در کتاب مقتل الحسین و غیره فی غیره تصریح کرده اند. بالجمله چون خبر نهضت آن حضرت به سمع والی مکه و امیر حجاز عمرو بن سعید بن العاص ابن امیه بن عبدشمس رسید، برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مأمور ساخت تا آن حضرت [صفحه ۹] را عنفا بازگردانند و ایشان با اصحاب و خواص آن حضرت در آویختند و از دو طرف با تازیانه ها حمله بردند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت نمود و این عمرو بن سعید از صنادید بنی امیه بود و او را از فرط فصاحت و قدرت خطابت اشدق گفتندی و او بعد از مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیه دعوی خلافت کرد و عبدالملک پسر مروان او را به حیله و عذر بکشت و خود در حکمرانی مستقل و مستبد گردید و یزید در همین تاریخ که سال شصت هجری بود پسر عمش ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از ایالت مدینه معزول ساخته یثرب را نیز به عمرو بن سعید واگذارد و عمرو در ماه رمضان وارد مدینه شده عمرو بن زبیر ابن عوام را رئیس شرطه ی خود قرار داده و او را برای گرفتن برادرش عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد و عبدالله عمرو برادر خود را بگرفت و به کیفر کسانی که برای دولت خواهی عبدالله در مدینه از دست عمرو تازیانه خورده بودند، چندان بزد تا زیر تازیانه هلاک شد و در سال دیگر

که شصت و یکم هجری و اخبار آن سال موضوع این رساله است یزید قلمرو عمرو بن سعید را دیگر باره به ولید مفوض داشت.ابوعبیده ی نحوی در کتاب مقتل الحسین می گوید عمرو بن سعید با لشکری انبوه در روز ترویه وارد مکه شد که با حسین بن علی علیه السلام خود در مکه قتال کند. پس ظهور مسلم بن عقیل در کوفه و ورود عمرو بن سعید به مکه و صدور حضرت ابی عبدالله از حرم، همه در یک روز اتفاق افتاده است و حضرت امام ابوعبدالله الحسین سلام الله علیه را از این سفر هر که می دانسته و اظهار نصحی می توانسته منع کرده و احدی امضای این عزیمت ننموده چه اقارب و چه اجانب ولی از حکمت ربانی و اسرار آسمانی کسی را آگاهی نیست، ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. [صفحه ۱۰] خلاصه، حضرت ابوعبدالله با جمعی که از مدینه، همراه او بودند و معدودی از اهل حجاز و عراق که در مکه به آن حضرت پیوستند بودند راه کوفه پیش گرفتند و در بیست و چهار روز مسافت ما بین مکه و کربلا را در نوردیدند، چه در هشتم ذیحجه ی شصت حرکت نمود و در دوم محرم شصت و یک به کربلا نزول فرمود و همانا مقارن بیرون آمدن آن حضرت از حدود حرم فرزدق شاعر مشهور شرفیاب رکاب مستطاب گردیده حال اهل کوفه را بدین گونه عرضه داشت که قلوبهم معک و اسیافهم علیک و القضاء ینزل من السماء و الله یفعل ما یشاء، آن گاه مسائلی در نذور و مناسک حج بپرسید و بگذشت. جزری اسم محل ملاقات فرزدق

را صـفاح می نویسـد و کلام یاقوت حموی نیز موافق است با او می گویـد صـفاح میان حنین و انصاب حرم افتاده و فرزدق آن جا حسـین بن علی را هنگام عزیمت عراق دیده است، چنان که خود خبر داده و گفته است که: لقیت الحسین بن علی بالصفاح و علیه الیلامق و الـدرق و هم چنین عبـارت شـیخ مفیـد علیه الرحمه که می فرمایـد: روی عن الفرزدق الشـاعر انه قال حججت بـامی فی سـنه ستین فبینما انا اسوق بعیرها حین دخلت الحرم اذا لقیت الحسـین علیه السـلام خارجا من مکه معه اسـیافه و تراسـه فقلت لمن هذا لقطار فقیل للحسـین بن علی فاتیته.پس عبور حضرت بر تنعیم بعد از صفاح است، چنان که در ارشاد ذکر شده، نه قبل از صـفاح چنان که در کامل مسـطور است، و چون حضـرت سه یا چهار میل از مکه دور شدند، به موضـعی رسیدند که آن را تنعیم می نامنـد و در آن جـا به قـافله ی که از جـانب بحیر بن ریسـان حکمران یمن اسپرک و حله برای یزیـد حمـل می کردند برخوردند و بفرمود تا بارها را ضبط نمودند و از حاملین آن ها کسانی که میل آمدن عراق نداشتند [صفحه ۱۱] حسب الأمر کرایه ی انعام تا تنعیم دریافته برگشتند و در همین حدود عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی طالب پسر عم آن حضـرت رسـیدند و مکتـوبی کـه عبـدالله بـن جعفر معروض داشـته و از آن بزرگـوار التمـاس فسـخ عزیمت عراق کرده بـودند رسانیدند و چون عرضه داشـته بود که: لا تعجل فی السـیر فانی اثر کتابی، زمانی نگذشت که عبدالله نیز با نامه ی مودت علامه عمرو بن سعید اشدق والی حرمین

شریفین و برادر او یحیی بن سعید در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام نمودند، ولی مفید نیفتاد و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خواب دیده ام و مأمور این مسافرت شده ام. گفتند صورت خواب خود را بیان مکن. فرمود به کسی نگفته ام و نخواهم گفت تا به دیدار خدای خود فائز شوم. پس عبدالله هر دو پسرش عن و محمد را به ملازمت رکاب آن جناب امر فرمود و خود به جهتی مراجعت نمود و حضرت از آن جا تا ذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی به عراق نزد عبیدالله بن زیاد محقق شد، به موجب امر یزید که در مکتوب سابق الذکر اشارت رفت، بر سر راه ها از لشکر کوفه قراول ها قرار داد و در چند نقطه مسلحه و ساخلو برپا کرد حتی ارباب مقاتل بالأتفاق می نویسند که ابن زیاد حصین نمیر را که سرهنگ شحنه ی او بود، با استعداد به قریه ی قادسیه فرستاد و از قادسیه تا خفان و از سمت دیگر قادسیه تا قطقطانه تا کوه لعلع در همه جا به ترتیب جمعیت سوار بر قرار ساخت بر آینده و رونده سر راه می گرفتند و داخل و خارج را متعرض می شدند.چون موکب مقدس حضرت ابی عبدالله به حاجر که یکی از منازل حاج است، از راه بادیه فرارسید، از آن جا نامه به اهل کوفه نوشتند و از آمدن خویش ایشان را خبر دادند و نامه را به قیس بن مسهر صیداوی که تقریبا با [صفحه ۱۲] یک صد و پنجاه مکتوب از کوفیان در مکه به

حضور پرنور امام مشرف شده بود داده و او را به کوفه فرستادند. وقتی که قیس به قریه ی قادسیه رسید گماشتگان حصین ابن نمیر او را گرفته به حکم حصین نزد عبیدالله بردند و در روایت ابن طاووس چنین است که چون قیس نزدیک کوفه شد حصین متوجه وی گردیده، خواست تا او را تفتیش نماید. قیس در حال نامه ی امام بیرون آورد و پاره کرد. وقتی که وی را نزد عبیدالله بردند عبیدالله با وی گفت یا کسانی را که برای ایشان نامه ی حسین می آوردی وی نام ببر یا بر فراز منبر رفته حسین را ناسزا می گوی. قیس شق ثانی را اختیار کرده همین که بر بالای منبر قرار گرفت حمد و ثنای خدای به جای آورد و گفت: ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمه بنت رسول الله انا رسوله الیکم و قد فارقته بالحاجر فاجیبوه آن گاه ابن زیاد و زیاد را زیاده لعنت کرد و بر علی بن ابی طالب صلوات فرستاد، پس عبیدالله فرمان داد تا او را از بالای کوشک درافکندند و اعضایش به این کار درهم شکستند و حضرت بعد از حرکت از منزل حاجر با عبدالله بن مطیع که همانا خروج مختار بن ابی عبیده در ایالت او به کوفه از جانب عبدالله بن زبیر واقع شد ملاقات فرمود. ابن مطیع نیز مراجعت را به آن حضرت سوگندها داد و مفید نیفتاد. شیخ مفید علیه الرحمه می فرماید عبیدالله از سمت دیگر نیز از ما بین واقصه تا جاده ی شام الی طریق بصره همه را به قراول گرفته بود و احدی را راه ورود و صدور نمی دادند در این

وقت که هنوز به ظاهر حال آن حضرت را از قتل مسلم و نقض عهود خبر نبود با جمعی از اعراب مصادفت فرمود و از ایشان خبر کوفه پرسید، گفتند ما خبری نداریم الا این که نه ما را راه دخول است و نه خروج هم آینده را مانع اند هم رونده را، و معابر یک جا مسدود است، و حضرت از مکه ی [صفحه ۱۳] معظمه تا این حدود بر هر آب از میاه عرب که عبور می فرمود هر قدر از عرب که بر سر آن آب افتاده بود متابعت وی می نمود و به موکب همایون ملحق می گردید و از این جهت اردویی در رکاب مبارک تشکیل یافته بود. نقله ی تواریخ و کتبه مقاتل به لسان واحد گفته اند که زهیر بن قین از قبیله ی بحیله در این سال به حج رفته بود و او مذهب عثمانیه و مشرب حشویه داشت ولی در مراجعت از مکه راه وی را با مواکب ابوعبدالله جمع نمود و با این وصف برحسب اقتضای عقیدت همی از آن حضرت کناره می کرد و در یک منزل نمی افتاد. جماعتی از فزاره و بجیله حدیث کرده اند که در اثنای حل و ترحال یک روز با زهیر بر غذا نشسته مشغول طعام بودیم ناگاه فرستاده حضرت ابوعبدالله وارد شده سلام کرد و گفت ای زهیر بن القین ابوعبدالله الحسین تو را احضار کرده است. ما را از این کلمه حالت دیگرگون گردیده هر کس لقمه در دست داشت بیفکند و به فکر فرورفت. زن زهیر که دیلم بنت عمرو بود گفت: سبحان الله پسر پیغمبر تو را می طلبد و تو در اجابت وی درنگ

داری؟ پس زهیر بن قین دل نگران برفت، فی الحال شادمان برگشت. و رحل خود را نزدیک اثقال و احمال ملازمان حضرت نقل نمود و با یاران خویش گفت هر کس مایل است با من باشد، باشد والا این آخرین دیدار است و من حدیثی برای شما قصه کنم نوبتی به غزای بحر رفتیم و فتح کردیم و غنیمت آوردیم و بسی خوشحال شدیم. سلمان فارسی همراه ما بود گفت هر وقت سید جوانان اهل بیت محمد را دریافتید به جنگ در رکاب وی خوشحال تر باشید. از این غنیمتی که امروز به چنگ آوردید آن گاه دیلم را طلاق گفت و به دست یکی از بنی عمش سپرد که به اقارب و اهلش برساند و چون امام به منزل ثعلبیه رسید داستان شهادت مسلم بن عقیل و انقلاب امر عراق [صفحه ۱۴] واصل شد و اندوهی عظیم در خاطر مقدس آن بزرگوار و تمام یار و تبار حاصل گشت.ابن طاووس می فرماید راوی گفت و ارتج الموضع بالبکاء و العویل لقتل مسلم بن عقیل و سالت الدموع علیه کل مسیل پس آن سرور به گاه سحر غلامان و جوانان را بفرمود تا آب بردارند و اکثار کنند. آن گاه از ثعلبیه کوچ دادند و چون به زباله که دهی است ما بین ثعلبیه و واقصه نزول فرمود خبر شهادت برادر رضاعی آن حضرت عبدالله بن بقطر به سمع همایون رسید و آن بزرگوار بگریست و فرمود: اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شی قدر و این عبدالله را امام از بین راه به کوفه نزد مسلم

فرستاده بود و سواران حصین او را نیز مثل قیس بگرفتند و به حکم آن مخذول از قریه ی قادسیه نزد عبیدالله بردند و عبیدالله نیز وی را از بام قصر درافکند. گویند ابن بقطر وقتی بر زمین افتاده بود هنوز رمقی داشت، مردی که او را عبدالملک بن عمیر گفتندی وی را چون بدان حال بدید، تیغ برکشید و او را ذبح نمود. مردم گفتند: این چه کار ناهنجار بود؟ گفت: خواستم رنجوری را به راحت رسانم. ابن طاووس وصول خبر شهادت مسلم و ملاقات ابوفراس شاعر را در قریه ی زباله دانسته است. به هر حال حضرت در این منزل چون غدر اهل کوفه را به تحقیق دانست اهالی اردوی خود را اعلان کرد و ایشان را دستوری تفرق و رخصت انصراف بخشید و این معنی را محض دفع خجالت از مردم کتوبا اظهار فرمود. شیخ مفید می گوید توقیعی بیرون فرستاد که بر مردم بخوانند به این عبارت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه قداتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم [صفحه ۱۵] الأنصراف فلینصرف فی غیر جرح لیس علیه ذمام پس مردم از هم بپاشیدند و از راست و چپ همی برفتند و فقط بستگان و معدوی از پیوستگان برجا ماندند و حکمت این اعلان آن بود که امام علیه السلام می دانست که اعراب را گمان آن است که آن حضرت به خطه ی مطیع و مملکتی مسلم وارد خواهد شد اظهار نفس الأمر و ارائه حقیقت حال بر ایشان لازم بود لیهلک من هلک عن بینه پس سحرگاه غلامان باز

حسب الأمر آن بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت آمد تا به بطن عقبه رسید که ما بین قاع و واقصه می باشد و آن جا ماء بنی عکرمه است از قبیله ی بکر بن وائل. شیخی از بنی عکرمه به حضور حضرت مشرف شد مثل عبدالله بن عمرو عبدالله ابن مطیع و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و غیرهم آن حضرت را از کوفه تخدیر همی کرد و بر آیین مذکورین سوگندها داد حضرت فرمود: یا عبدالله لیس یخفی علی الرأی و لکن الله لا یغلب علی امره آن گاه از بطن عقبه تا شراف که سرزمینی است مشتمل بر چاه های بزرگ و آب های گوارا براندند و شراف را به شرف نزول و یمن حلول نایل داشتند و باز یاران و خدمتگزاران بر حسب امر هنگام سحر آب بسیار برداشتند و جاده ی کوفه پیش گرفتند و امروز که موکب حسینی از شراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غره ی محرم سال شصت و یکم از تاریخ هجری داخل گردید. پس همین که خورشید به نیمه ی روز رسید ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت نیز گفت الله اکبر آن گاه به آن مرد توجه نمود و فرمود چرا تکبیر گفتی؟ گفت نخل های خرما دیدم.دو کس از بنی اسد در رکاب حضرت گفتند در این محل هرگز یک اصله نخله نبوده است. امام فرمود پس آن چیست؟ گفتند به نظر ما اولین دسته ی لشکر مخالف است. فرمود به نظر من هم همان است. آن وقت با آن [صفحه ۱۶] دو اسدی فرمود آیا در این حوالی جایی هست که بتوان آن را اسقناق [۴] قرار داد تا ما آن جا

را پشت بند خویش ساخته فقط از پیش روی با این قوم تلاقی کنیم؟ گفتند این کوه دو جسمی است به پهلوی تو، اینک از سمت چپ روی بدان سوی کن و اگر پیش از ایشان بدان جا رسیدی پناهی بر طبق اراده ی خویش خواهی دید. پس حضرت راه به سمت یسار بگردانید و لمحه ای نگذشت که سواره ی خصم پیدا شد. همین که دیدند موکب حضرت از جاده ی عظمی منحرف گردید ایشان نیز از راه خارج شدند و همی به شتاب تمام براندند چنان که پنداشتی سر نیزه های ایشان دسته زنبور است و شقه ها رایات اجنحه ی طیور، ولی موکب امام بر ایشان پیشی جسته به کوه دو جسمی واصل گردید و خیام با احتشام برپا شد که ایشان در رسیدند و عنان کشیدند، معلوم شد حر بن یزید تمیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار و ایشان را به تصریح ابن اثیر حصین بن نمیر صاحب شرطه ی عبیدالله از قادسیه فرستاده و این وقت شدت گرمای روز بود.پس امام فرمود تا آن جماعت را با اسب های ایشان آب دادند. علی بن طعان محاربی گفته است که من آن روز با حر بودم و از دنبال فرارسیدم. همین که حسین بن علی حالت تشنگی من و مرکبم بدید فرمود راویه را بخوابان. راویه در زبان ما بنی محارب از قبیله ی فهر قریش مشک آب را گفتندی، لاجرم سخن وی فهم نکردم. پس تغییر عبارت داده فرمود یابن الأخ جمل را بخوابان. پس من شتر را خوابانیدم. فرمود آب بخور. من خواستم از مشکی که بر پشت آن جمل بود آب بنوشم اما همین که بر دهنه ی [صفحه

۱۷] مشک لب می نهادم، آب سیلان می کرد و بر زمین می ریخت. حسین فرمود لب مشک را بشکن. من ندانستم که چگونه باید شکست. آن بزرگوار خود به پای برخاست و لب مشک را به طرف بیرون دو تا کرد و من و مرکبم آب نوشیدیم. باری حر همی با سواره ی خود در مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجاج بن مسروق به امر امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از خیمه ی خاصه ی خویش بر آن جماعت بیرون آمد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر ایشان چنین خطبه کرد که ایها الناس انها معذره الی الله و الیکم انی لم اتکم حتی اتانی کتبکم و قدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله یجمعنا و ایاکم علی الهدی و الحق فقد جئتکم فان تعطونی ما اطمئن الیه من عهودکم اقدم مصرکم و ان لم تفعلوا و کنتم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الذی اقبلت منه. حر و همراهان او جوابی ندادند و به سکوت گذرانیدند. امام مؤذن را فرمود که اقامه بگو چون اقامه گفت حضرت با حر فرمود می خواهی که با جماعت خویش جداگانه نماز گزاری حر عرض کرد تو نماز بگزار و ما به نماز تو نماز می گزاریم بعد از صلوه ظهر حضرت با اصحاب به خیام خویش بازگردید و حر نیز به مکان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت بر جماعت طرفین پیشوایی کرد و بعد از نماز عصر روی مبارک به آن گروه کرده دیگر باره خطبه فرمود و امر

رسل و رسایل کوفیان اعاده نمود. حر گفت ما والله نمی دانیم این نام ها که تو می گویی چیست و از کیست؟ امام علیه السلام عقبه بن سمعان را بفرمود تا دو خرج پر از مکاتیب برآورد و پیش روی ایشان بپراکند. حر گفت ما که از نگارندگان این نامجات نیستیم و مأموریم که چون تو را ببینیم از تو جدا نگردیم تا در کوفه بر عبیدالله وارد [صفحه ۱۸] شوی. حضرت فرمود مرگ به تو از انجام این مأموریت نزدیک تر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که برگردند. حر به ممانعت برخاست حضرت فرمود تکلتک امک ما ترید حر گفت سوگند به خدا که اگر دیگری از عرب، این کلمه به زبان می آورد و او بر حالی که تو هستی می بود من هم مادر او را به مرگ فرزند یاد می کردم کائنا من کان ولی به خدا که مرا راهی به یاد کردن مادر تو نیست مگر بر خوش ترین وجهی که مقدور باشد امام فرمود حالیا مراد تو چیست؟ گفت آن که تو را نزد ابن زیاد برم فرمود به خدا که نخواهم کرد حر گفت به خدا که نخواهم گذاشت و تا سه بار این گفتار از طرفین تکرار یافت آن گاه حر گفت مرا فرموده اند که از تو جدا نگردم تا تو را وارد کوفه سازم و نفرموده اند که با تو دراندازم پس یک راهی پیش گیر که نه تو را به کوفه درآورد و نه به مدینه بازگرداند تا ماجرای را من به عبیدالله برنگارم، باشد ایزد تعالی از پرده ی غیب صورتی باز نماید که عافیت روزی من شود

و به کار تو مبتلا نگردم پس امام علیه السلام راه بگردانیده موکب مقدس از جاده ی عذیب و قادسیه به سمت چپ انحراف جست و حر با سواران خود همراه امام بود و امام در این اثنا خطبه ی دیگر برایشان خواند و حر پس از آن خطبه عرض کرد: یا حسین ذکرک الله فی نفسک چه گواهی می دهم که اگر قتال کنی به قتل می رسی. امام فرمود آیا مرا به مرگ می ترسانی و آیا شما را کار از کشتن من هم خواهد تعدی داد؟ نمی دانم با تو چه بگویم. بلی همان می گویم که آن مرد عرب اوسی که عزیمت نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت و عمزاده اش مانع وی بود و می گفت کجا می روی کشته می شوی در جواب پسر عمش گفت: [صفحه ۱۹] سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی خیر او جاهد مسلماو واسی رجالا صالحین بنفسه و خالف مثبورا و فارق مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغماحر چون این جواب شنید، از آن حضرت کناره گرفت و همی از یک جانب راه می سپرد تا به مکانی که آن جا را عذیب الهجانات گفتندی، رسیدند. در آن جا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته و اسب نافع بن هلال را که کامل نام داشت به پالهنگ بسته کوتل کرده اند و طرماح بن عدی به سمت قلاوزی همراه ایشان است و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند. حر گفت این ها از اهل کوفه اند و من ایشان را بر سبیل حبس نگاه می دارم و یا به کوفه برمی گردانم

حضرت فرمود این ها انصار من می باشند و به منزله ی مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که ذات خویشتن را و اگر تو از آن چه میانه ی ما برقرار شد بخواهی تخطی نمود. همین ساعت با تو جنگ می کنم پس حر از تعرض آن جماعت باز ایستاد و حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید. مجمع بن عبیدالله عامری که یکی از آن نور رسیدگان بود، گفت اما رؤسا رشوه های بزرگ گرفتند و جوال ها پر کردند. اینک یدا واحده به خصومت ایستاده اند و اما باقی مردم را دها بر هوای تو است و شمشیرها بر جفای تو. حضرت فرمود از فرستاده ی من قیس بن مسهر چه خبر دارید؟ گفتند کشته گشته. پس چشم امام از گریه پر شد و اشک مبارک بریخت و گفت: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا اللهم اجعل لنا و لهم الجنه و اجمع بیننا [صفحه ۲۰] و بینهم فی مستقر رحمتک. ابن اثیر می گوید طرماح بن عدی عرض کرد یابن رسول الله من در رکاب تو کثرتی نمی بینم. اگر همین سواره ی حر آهنگ جنگ نماید این جماعت تو را کافی است و من به یک روز از آن پیش که از کوفه برآیم بر پشت شهر گذشتم اردویی در آن جا نگریستم که این دو چشم من کثرتی بدان عظمت هرگز در یک زمین ندیده بود و آن همه مردم را حاضر ساخته بودند که به سوی تو سوق نمایند. خدا را اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو هر چند به یک شبر بوده باشد و چنان چه معقلی

خواسته باشی که خدا تو را به آن جا از هجوم خصم نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید. اینک قدم رنجه دار تا تو را در این کوه اجأکه منزل برخی از بطون قبیله ی طی است، فرود آورم و از اجأ و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیرزن از طائیان در رکاب تو حاضر سازم. به خدا که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان منذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارده آمده است، ما قبیله ی طی به همین کوه اجأ پناهنده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم. امام فرمود جزاك الله و قومك خیرا، ای طرماح میانه ی ما و این قوم مقاله گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد و طرماح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه می برد. پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که باز خویش به خانه برساند و برای نصرت امام بازگردد و چنین هم کرد. ولی وقتی که به همین عذیب الهجانات رسید خبر شهادت آن بزرگوار شنید، الحاصل امام از عذیب الهجانات به قصر بنی مقاتل رسید و منزل کرد و آن جا عبیدالله بن حر جعفی را که به قصد خلاص از آن فتنه ی عظمی از کوفه گریخته و در آن کناره خیمه افراخته بود، به نصرت خویش دعوت فرمود و آن را بی توفیق را سعادت مساعدت نکرد و حضرت [صفحه ۲۱] شبانه از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و پس از دمیدن صبح فرود آمد و نماز گزارد و در ساعت

برنشست و دست چپ راه گرفت. حر پیش آمده آن سرور و اصحاب و ملتزمین رکاب او را از تیاسر همی منع می کرد و ایشان ممتنع نمی شدند و همی از جانب یسار راه نوردیدند تا به زمین کربلا نزدیک قریه ی نینوا از سواد کوفه در رسیدند و در آن جا سواری به ناگاه از سمت شهر پیدا شد. فریقین از مشاهده ی آن سوار از رفتار باز ایستاده نظرها بر وی دوختند تا که را می خواهد و چه خبر می رساند. همین که نزدید شد به حر و همراهانش سلام کرد، نه به حضرت و همراهانش و مکتوبی به حر داد وی چون مطالعه کرد روی سوی ابوعبدالله و اصحابش نمود و گفت این رقم امیر عبیدالله است. مرا مأمور داشته که شما را خود در مکانی که مکتوب او به من می رسد، فرود آرم و نگاه دارم و این مرد را بر من عین و رقیب گماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید. از قضا سرزمین کربلا که در آن جا این اتفاق افتاد، از آب و آبادی برکنار بودیم. لهذا گفتند ویحک پس بگذار تا ما در این قریه ی نینوا یا قریه ی غاضریه فرود آییم. گفت با حضور این مرد نمی توانم زهیر بن قین عرضه داشت که یابن رسول الله پس ما را به این قریه ی دیگر که بر کرانه ی فرات افتاده است، نازل می فرمای که هم خود معقلی است حصین و هم بر شاطی ء مائی است معین. فرمود نامش چیست؟ گفت عقر. فرمود: اللهم انی اعوذبک من العقر، آن گاه در همان جایگاه که به نام کربلا موسوم بود، از مرکب فرود

آمد. این وقت آن پادشاه عالم پناه به تصریح علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب و معادن الجوهر مقدار پانصد سوار و یک صد پیاده در رکاب مستطاب داشت و آن روز پنج شنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود و فردای آن روز عمر بن [صفحه ۲۲] سعد بن ابی وقاص با آن چهار هزار کس که برای رفتن ری و دشتبی حاضر داشت از کوفه در رسید و در قریه ی نینوا اردو زد و عروه بن قیس احمسی را گفت تا با حضرت ملاقات کند و از آمدن وی به عراق سبب پرسد و عروه بن قیس چون از کسانی بود که با آن بزرگوار مکاتیب معروض داشتند حیا کرد و استعفا نمود. ابن سعد بر رؤسای دیگر که رسائل عرضه داشته بودند، این معنی را اظهار داشت. همه اباکردند و حیا نمودند تا کثیر بن عبدالله شعبی که در سواری و سپاهی گری مشهور بود، به پای برخاست و گفت: انا اذهب الیه، اما اصحاب امام چون او را به فتاکی می شناختند، بار ندادند و بازگردانیدند.پس عمر قره بن قیس حنظلی را فرستاد. و او به امام سلام کرد و پیغام گذارد. حضرت در جواب فرمود کتب الی اهل مصرکم هذا ان اقدم فاما اذکرهتمونی فانا انصرف عنکم عمر نامه به عبیدالله نوشت که حسین علیه السلام می گوید من بر حسب دعوت این مردم آمده ام اینک اگر کاره من هستند به محل خود عود می کنم حسان بن قائد عبسی گفته است که من نزد عبیدالله بودم که این مکتوب ابن سعد رسید، عبیدالله چون خواند گفت:- الأن اذ علقت مخالبنا به - یرجوا النجاه

ولات حین مناص – و در جواب نوشت: اعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو و جمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا و پشت سر این مکتوب، مکتوب دیگر فرستاد که: حل بین الحسین و اصحابه و بین الماء فلا یذوقوا منه قطره کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان. پس عمر در وقت عمرو بن حجاج را به پانصد سوار مأمور این کار کرد و این واقعه پیش از شهادت امام بود به سه روز ابن اثیر جزری می گوید چون عطش بر حسین و اصحاب حسین [صفحه ۲۳] شدت کرد برادرش عباس بن علی علیه السلام را بفرمود تا با پنجاه کس که بیست پیاده و سی سواره بود بر سر شریعه رفت و با سی سوار بر پانصد فارس موکل آب حمله برد و پیادگان مشک ها پر کردند و بیست مشک از آب فرات به خیام گردون احتشام حمل کرد و حضرت ابوالفضل را از این وقت سقا همی گفتند.باری در این مدت حضرت ابوعبدالله علیه السلام چهار یا پنج بار با عمر بن سعد بین العسکرین ملاقات کرد و سخن ها رفت. عاقبت عمر مکتوبی مشتمل بر این عبارت به عبیدالله نوشت که: ان الله اطفأ النائره و جمع الکلمه و قد اعطانی الحسین ان یرجع الی المکان الذی اقبل منه اوان نسیره الی ای ثغر من الثغور شئنا اوان یأتی یزید امیرالمؤمنین و فی هذا لکم رضا و للأمه صلاح ابن زیاد این تبانی را قبول کرد و گفت: هذا کتاب رجل ناصح لأمیره مشفق علی قومه نعم قد قبلت شمر بن ذی الجوشن حاضر بود، گفت این گفت و گو را

می پذیری؟ به خدا که اگر حسین از بلاد تو بدون بیعت کوچ دهد وی به قوت و عزت اولی است و تو به ضعف و عجز، و من شنیده ام که عمر با حسین دوستانه رفتار می کند و بیش تر شب را بین العسکرین با هم صحبت می دارند. عبیدالله گفت نیکو رأی زدی، این نوشته ی مرا بگیر و نزد عمر برو و بگو با حسین بگوید که باید در تحت حکومت امیر درآیی و با اصحاب نزد وی روی و گرنه آماده ی قتال باش و چنان چه ابن سعد این حکم را متمشی نساخت گردنش بزن و خود امیر سپاه باش و با ابن سعد نوشت: انی لم ابعثك الی الحسین لتکف عنه و لا لتقعد له عندی شافعا انظر فان نزل الحسین و اصحابه علی الحکم و استسلموا فابعث بهم الی سلما و ان ابوافارجف الیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فانهم لذلک مستحقون فان قتل الحسین فاوطی [صفحه ۲۴] الخیل صدره و ظهره فانه عاق شاق قاطع ظلوم فان انت مضیت لأمرنا جزیناک جزاء السامع المطیع و ان انت ابیت فاعتزل جندنا و خل بین شمر و بنی العسکر شمر چون به کربلا آمد نامه ی عبیدالله به عمر داد عمر بر وی برآشفت و گفت همانا تو نگذاشته ای که صوابدید و صلاح بینی من متمشی گردد و این کار بسازش بگذرد، حسین تحکم عبیدالله را هرگز نخواهد پذیرفت. به خدا همان دل که پدرش علی داشت در میان دو پهلوی اوست.شمر گفت حالا ـ چه می کنی؟ گفت سرداری سپاه را خود مباشر می شوم پس عمر بن سعد علیه لعنه الله من قبل و من بعد آخر روز پنج شنبه

نهم محرم بر لشکر جار کشید که: یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری و با تمام سپاه به سمت خیام سپهر احتشام حرکت کرد. حضرت ابوالفضل عباس بن علی به حضور امام علیه السلام عرض نمود که یا اخی مردم آمدند. فرمود آیا خود سوار شوم؟ عرض کرد من می روم. فرمود تو سوار شو و این قوم را ملاقات می کن و سبب این هجوم معلوم می نمای. پس ابوالفضل بیست سوار همراه برداشت و از آن جمله بود زهیر بن القین و از موجب آن یورش تفتیش نمود. در جواب گفتند از امیر به کذا و کذا حکم رسیده، فرمود پس شتاب مکنید تا واقعه را به حضور ابی عبدالله عرضه دارم. مردم همان جا ایستادند و ابوالفضل تنها مراجعت نمود و آن بیست سوار در همان مقام رو به روی سپاه ایستاده بودند و با ایشان سخن می کردند و خدای تعای را به یاد آن مخاذیل می آوردند. چون ابوالفضل مراتب را معروض داشت. حضرت فرمود بار دیگر این سپاه را ملاقات می کن و اگر توانستی تا بامداد این کار به تأخیر بینداز که شاید امشب را برای خدای تعالی نماز بگذاریم و او را بخوانیم و آمرزش بطلبیم. خدای [صفحه ۲۵] خود می داند که من برای او اقامه ی صلوه و تلاوت قرآن و کثرت دعا و طلب مغفرت را همی دوست می داشته ام. عباس بن علی دیگر باره مقابل لشکر آمد و فرمود: انصرفوا عنا العشیه حتی ننظر فی هذا الأمر فاذا اصبحنا التقینا انشاء الله فاما رضینا و اما رددنا. عمر بن سعد گفت یا شمر چه می گویی؟ شمر گفت: تو امیری. عمر به سایر

رؤسا خطاب کرد که چه می گوییـد؟ عمرو بن حجاج زبیـدی گفت: سـبحان الله اگر وی از دیلم بود این مسألت می نمود به خـدا جـای آن داشت که ما بپـذیریم. قیس بن اشـعث ابن قیس گفت مسألت او را مسـتجاب داریـد به جان خودم که فردا علی الطلیعه به جنگ بخواهـد ایسـتاد و حضـرت مقارن داخل شدن شب عاشورا اصـحاب و حاضـران رکاب خود را جمع ساخت و خطبه خوانـد و ایشان را دسـتور مراجعت داد و فرمود: هـذا اللیل قـد غشـیکم فاتخذوه جملا ولی برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و خواص اصـحاب هر یک در جواب سـخنانی که شایسته ی شأن ایشان است معروض داشته در میان عالمیان به سعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند محمد بن بشر حضرمی علیه الرحمه را در آن حال کسی گفت پسر تو در دهنه ی ری اسیر شده گفت پـاداش اسـیر شـدن او و کشـته گشـتن خـود هر دو را از خـدا می خواهم. حضـرت همین که این مکـالمه را شـنید فرمود رحمک الله من تو را از بیعت خویش به حل ساختم برو و در آزادی پسرت بکوش. گفت خدا مرا طعمه ی درندگان کناد اگر از تو جدایی بجویم. فرمود پس این جام ها را به پسر دیگرت تسلیم می کن تا وی به حدود ری رفته بهای آن ها را سرب های برادرش قرار دهد و رقبه ی او را منفک سازد. آن گاه پنج برد به محمد بن بشر داد که قیمت آن ها هزار تومان بود.ابن طاوس می فرمایـد آن شب را که لیله ی عاشورا بود، حضـرت [صـفحه ۲۶] ابوعبدالله و اصـحابش همه را به رکوع و سـجود و قیام و قعود به سر بردند

و صداهای ایشان که به تلاوت قرآن و عبادت یزدان درهم افتاده بود، مانند صدای زنبور انگبین به گوش می رسید و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شرط قراولی ایشان به جای می آوردند و در آن شب سی و دو نفر از آن لشکر به اصحاب امام ملحق شدند و حضرت به خواهرش زینب کبری وصیت ها کرد و اهل بیت را تسلی همی داد و علی الجمله چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ارواحنا فداه خود بانگ نماز گفت و اصحاب همه تیمم کرده سنت به جای آوردند و فرض به جماعت گزاردند و هنوز اوراد نخوانده بود که فریاد کوس و ناله ی نای از سپاه کوفه برآمد و جوق جوق از سواره و پیاده مسلح و مکمل حرکت کردند. سید اهل اباء خامس آل عبا امام ابوعبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه محضا لحمایه دین الأسلام و حفظا لشریعه سید الأنام با جمعی که در رکاب مبارک داشت قدم پیش گذاشت و از طرفین صف ها آراستند و در میمنه و میسره سردارها برگماشتند و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یک صد پیاده و چهل و پنج سواره روایت شده و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق علیه السلام سی هزار کس حدیث رسیده و در این باب اقوال دیگر نیز ما بین مکثر مفرط و مقل مفرط به نظر آمده است ولیکن با نص معتبر از معصوم مجال هیچ گونه اجتهاد نیست و شبانه به حکم امام خندقی در پشت سر خیام قدس مقام کنده، و نی و هیزم در آن افکنده بودند.پس در این وقت بفرمود تا خندق را آتش

زدنـد و به این جهت از ورای خیـام راه اقتحـام بسـته شـد و روی پیکـار به یـک جانب انحصار یافت چرا که انصار الله در پیش روی بیوت مطهره صف کشـیده بودنـد و حضـرت [صـفحه ۲۷] ابوعبـدالله اشـتر سواری خود را بخواست و برنشـست و اتمـام حجت الهیه را بانـگ خطـابت برداشت و از نژاد پـاک و نسب همـایون خویش آن قوم را یـاد آورد و از جمله ی مناقبی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق سبطین مأثور و بر الواح قلوب غالب ایشان مسطور بود حدیث هذان سیدا شباب اهل الجنه را روایت نمود و فرمود اگر در صـحت این خبر شـما را شـکی است اینک جابر بن عبدالله انصاری و ابوسـعید خدری و سهل ابن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک از اصـحاب رسول الله هنوز زنده اند، از ایشان بپرسید تا بگویند که ماها خود این منقبت را از پیغمبر خدا در حق حسـنین شـنیدیم. آیا این اثر صحیح و خبر صریح کافی نیست در منع شما از ریختن خون من و از این حدیث گذشـته آیا در این که من پسـر دختر پیغمبر شـما هسـتم هم شک دارید و امروز در تمام دنیا پسر دختر پیغمبری غیر من هست؟ مردم هیچ نگفتند. پس آواز به ندا برکشـید که یا شـبث بن ربعی! یا حجار بن ابجر! و یا قیس بن الأشـعث! و یا یزیـد بن الحارث! آیا شـما به من ننوشتیـد که میوه ها رسـیده است و زمین خرم گردیـده ی قیس بن اشـعث گفت: ما ندری ما تقول ولکن انزل علی حکم بنی عمک فانهم

لن یروک الا ما تحب فرمود: لا والله لا اعطیکم یـدی اعطاء الذلیل و لا اقر لکم اقرار العبید. آن گاه راحله را بخوابانید و با عقبه بن سمعان ملازم خود فرمود تا آن را عقال کرد و از همین عقبه بن سمعان به نص ابن اثیر منقول است که گفته من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همه جا در صحبت حسین بن علی بودم و تا حین شهادت آن حضرت از وی جدا نشدم. جمیع مخاطبات و مکالمات او را شـنودم. به خدا قسم این سـخن را که در میان مردم ذکر می شود که حسین فرمود یا دست در دست یزید می نهم و یا به یکی از ثغور اسـلام می روم از وی ابـدا نشـنیدم. بلی می گفت مرا [صـفحه ۲۸] واگذاریـد تا از جایی که آمده ام بـازگردم و یـا در ایـن پهنـای زمیـن همـی دور زنم تـا ببینم کـار مردم به کجـا می کشـد و ایشـان از این دو شـق هیـچ یـک را نپذیرفتند.ارباب مقاتل می نویسد چون حر بن یزید دید لشـکر کوفه از جای بجنبید نزدیک ابن سـعد آمد و گفت: امقاتل انت هـذا الرجل گفت: ای والله قتالا ایسـره ان تسـقط الرئوس و تطیح الأیدی. پس از همان جا جانب امام علیه السـلام گرفت و کم کم نزدیـک می رفت اما سـخت می لرزیـد.مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت همانا حال تو عجیب است و امر تو مریب و ایـن بیم عظیم در هیـچ موقـف از تـو ندیـده بـودم. اگر از من می پرسـیدند دلیرترین مردم کـوفه کیست به خـدا که از تـو نمی گذشتم. حر گفت به راستی که من خویشتن را میانه ی بهشت

و دوزخ مخیر می سازم و چیزی را بر بهشت نمی گزینم، هر چند پاره پاره شوم و سوزانیده گردم. این بگفت و مرکب بزد و با مردان خـدا در پیوست و با کمال انفعال به خاک پای مبارک معروض داشت که: جعلنی الله فـداک یابن رسول الله این منم که بر تو سر راه گرفتم و از مراجعت بازداشتم و به خدا گمان نمی کردم که کار به این جا می کشد، اینک تائبا به حضور مبارک تو آمـده ام که به جـان خویش بـا تو مواسـات کنم و در پیش روی تو شـهید گردم. آیـا این جـان نثاری توبه ی آن گسـتاخی خواهـد بود؟ امام فرمود آری ایزد تعالی توبه ی تو را خواهـد پـذیرفت و گناه تو خواهـد آمرزید. پس حر پیش آمد و شـرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج بسرود و از زبان پیکان پاسخ شنود. الحاصل چون خواندن خطابات امام و اصحاب کرام بر آن سـپاه سـیاه دل سودی نبخشـید، به حکم عمر بن سـعد غلامش درید رایت کفر پیش کشید و نخست آن شقی خود خدنگی در چله ی کمان گذارده به سـمت سـپاه امام [صفحه ۲۹] رهـا ساخت و گفت اشـهدوا انی اول من رمی پس تمام آن لشـکر به یک بار شـست از تیرها برداشـتند و پیکر جنگ بر ساق ایسـتاد.از لشـکر ابن سعد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. عبدالله بن عمیر کلبی از صف سـپاه ابی عبدالله ارواحنا فداه برآمد و بر آن دو مخذول سر راه گرفت. ایشان بر عادت عرب از ابن عمیر پرسیدند که تو کیستی؟ او نام و

نژاد خود را بیان کرد. گفتند تو را نمی شناسیم. زهیر بن قین به جنگ ما برآید، و یا حبیب بن مظاهر، و یا بریر بن خضیر. عبدالله با یسار که پیش روی سالم بود گفت یابن الزانیه! آیا تو را از نبرد یکی از مردم عار است و کسی بهتر از تو باید به جنگ تو آید؟ پس با شمشیر بر وی حمله برد و از پایش درآورد، و او با یسار مشغول بود که سالم بر وی حمله نمود. اصحاب امام عبدالله را بانگ زدند که قدرهقک العبد ملتفت نشد تا سالم تیغ براند و انگشتان دست چپ او بپراند و او چنان ضربتی بر سالم زد که دیگر روی سلامت ندید و از دنبال یسار تا شفیرنار بدوید، و عبدالله به جای خود بازگردید و این رجز می خواندان تنکرونی فانا بن کلب انا امرء ذو مره و عضب دلست با لخوار عند النکب و عمرو بن حجاج زبیدی با سواره ی میمنه ی اهل کوفه حمله ای سخت آورد، وقتی که نزدیک امام رسید، لشکر سعادت اثر بر آیین سپاهی گری به یک بار همه بر زانوها درآمدند، و نیزه ها به جانب ایشان راست کردند. لاجرم اسب ها برمید و سواره پیش آمدن نتوانست.پس همین که آن خیل خواست تا بازگردند اصحاب امام کمان ها بکشیدند و چنان تیر بر ایشان بارانیدند که جماعتی از مرکب درغلتید و [صفحه ۳۰] گروهی مجروح گردید و از این خیل مردی که او را ابن حوزه گفتندی فراپیش آمد و گفت یا حسین در میان شماست؟ کسی جواب نداد. بار دیگر پرسید پاسخی نشنید. سوم بار گفتند آری چه می خواهی گفت: یا حسین!

ابشـر بالنار حضـرت فرمود: کذبت بل ابشـر برب رحیم و شـفیع مطاع آن گاه فرمود تو کیستی؟ گفت ابن حوزه. امام دست ها برداشت و گفت: اللهم حزه الی النار. ابن حوزه از نفرین حضـرت در غضب شد و هی بر مرکب زد. نهری در میانه بود. مرکب را چون به عنف داخـل نهر نمود خود از پشت زین درغلتیـد و پـایش از رکـاب بیاویخت و اسب از جای برآمـد و چنـدانش بر حجر و شـجر زد تـا برخی اوصـالش از هم بگسـیخت و بر اشـد احوال جان بـداد و جنگ درگرفت و از طرفین جماعتی به قتل رسید.مسـروق بن وائل حضـرمی به این طمع حاضـر این جنگ شده بود که سر حضرت ابوعبدالله را برای عبیدالله او برده و نزد وی منزلتی به هم رسانیـده باشد. وقتی که دید از دعای امام بر ابن حوزه چه حال رفت. در ساعت به کوفه باز شد و گفت: لقد رایت من اهل هذا البیت شـیئا لا اقاتلهم ابدا. قاضـی زاده ی تتوی علیه الرحمه از کتاب روضه الشهدا تألیف مولانا کمال الدین حسـین کاشـفی صاحب التفاسـیر معاصـر سـلطان حسـین میرزای بایقرا و وزیر نحریر امیر علی شیر که این تألیف او اسبق مقاتل فارسـیه است و از اوایل قرن عاشر هجری مجالس ذکر این مصیبت عظمی فقط به خواندن کتاب روضه الشهدا انحصار داشته و از این جهت ذاکرین خبر قیامت اثر یوم الطف را روضه الشـهدا خوان می گفته اند و این زمان هم روضه خوان می خوانند نقل می نمایـد و می گوید حر بن یزید نزدیک امام آمد و گفت یابن رسول الله دوش پدر خود را به خواب دیدم که پیش من آمد و

گفت ای حر در این روزها کجا رفته بودی؟ گفتم سر راه حسین بن [صفحه ۳۱] علی. گفت واویلاه! ای پسر تو را با فرزند پیغمبر چه کار؟ یابن رسول الله اینک می خواهم که مرا اجازت جنگ دهی تا در پای سپهر فرسای تو نخست من سر ببازم چنان که بی شرمی و شوخ چشمی را نخست من درگشودم. پس امام علیه السلام او را اذن جهاد داد و او دلاوری مشهور بود و مردم وی را با هزار سوار برابر می گرفتند. وقتی که به میدان آمد و مبارز خواست عمر بن سعد، صفوان بن حنظله را که از صنادید فرسان عرب معدود بود امر نمود تا حر را استقبال کند. صفوان مرکب برانگیخت، و پس از مکالمه ای که میان ایشان گذشت نیزه ای حواله ی سینه ی حر کرد و حر به چالاکی نیزه ای به نیزه ی او زده به یک ضربت سنانش از فراز زین درانداخت، و صفوان را سه برادر بود هر سه به یک بار بر حر حمله کردند و او کمربند یکی را بگرفت و از خانه ی زین بربود و بر زمین زد و به همان گرمی تیغی بر تارک دیگری نواخت که تا سینه بشکافت. برادر سوم چون حال چنین دید روی بگردانید و از معرکه می گریخت که حر از دنبالش بتاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سنانش از سینه بیرون جست. آن گاه روی سوی امام آورد و گفت: یابن رسول الله آیا مرا به حل کردی و از من خشنود شدی؟ فرمود آری. و تو از آتش آزادی چنان که مادرت تو را آزاد خوانده است. پس حر همی بکوشید تا

به تصریح صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب چهل سوار و پیاده و به تحدید ابن شهرآشوب چهل و چند کس را به خاک انداخت و شهادت یافت و حر بن یزید در میان اصحاب امام نخستین کسی است که در جهاد بر سبیل مبارزت شهید شد وگرنه در جدال بر سبیل حمله جمعی به درجه ی شهادت سبقت جسته بودند. و بعد از حر بن یزید تمیمی، بریر بن خضیر همدانی به میدان آمد، مبارز خواست و او در علم قرائت قرآن سرآمد اقران بود. پس همی از لشکر [صفحه ۳۲] کوفه هماورد به جنگ او بیرون می آمد و در خون خویش می غلتید تا سی مرد مقاتل. آن گاه یزید بن معقل حلیف بدالقیس از لشکر عمر جدا شد و ندا کرد که یا بریر بن خضیر! آیا به عقیده ی تو خدا با تو چه کرده است؟ بریر گفت به خدا که برای من خیر خواسته است و برای تو شر. گفت دروغ گفتی و تو از این پیش مردی دروغ زن نبودی و من شهادت می دهم که تو اینک از گمراهانی. بریر گفت بیا با هم مباهله کنیم بر این که خدای سبحانه از ما دو کس دروغگوی را لعنت کند و باطل جوی را به قتل آورد. آن گاه با هم بجنگیم. یزید قبول نمود و نزدیک بریر آمد. پس ایشان در مرآی صفوف طرفین به رسم مباهلت دست یکدیگر گرفتند و درباره ی هم نفرین کردند. آن گاه شمشیرها بکشیدند و حمله نمودند. یزید بن معقل بر بریر ضربتی زد، کارگر نیفتاد و بریر تیغی براند و یزید را مغفر بشکافت و بر فرق نشست

و تا دماغ برسید و به خاک درغلتید، در حالی که شمشیر بریر بر تارکش بود. در این حال ابن منقذ عبدی پیش دوید و با بریر درآویخت و بریر به طور مصارعت با او دست به گردن شد و ساعتی همدیگر را بمالیدند تا این که بریر بر ابن منقذ غالب گردید و او را مقهور ساخته بر سینه اش بنشست. پس مردی که او را کعب بن جابر ازدی گفتندی از دنبال بریر درآمد و نیزه ای را که در دست داشت بر پشت او فروبرد. بریر چون زخم سنان احساس کرد بینی ابن منقذ با دندان بگزید و چشمش ببرید و برخاست و کعب بن جابر لعنه الله علیه فرصتی یافت و شمشیری بر بریر زد که به درجه ی شهادت نایل گردید و ابن منقذ به پای خاست و خاک ها از قبا می فشاند. ابن اثیر گوید چون کعب بن جابر مراجعت نمود. زوجه اش با وی گفت که اعنت علی ابن فاطمه و قتلت بریرا سید القراء لا اکلمک ابدا پس وهب بن عبدالله کلبی که با مادر و زن [صفحه ۳۳] ملتزم موکب مبارک بود و به روایتی کیش ترسا داشته و به توجه امام آیین اسلام گرفته به تحریض مادر که همی گفتی قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله به میدان آمد و گفت: افعل یا اماه و لا اقصر و رجز خواند و حمله برد و جماعتی را بکشت و به نزد مادر و زنش بازگشت و گفت یا اماه آیا راضی شدی؟ گفت نه تا آن که پیش روی حسین کشته شوی. وهب در حال بازگردید و همی قتال کرد تا نوزده سوار

و دوازده پیاده از پای درآورد و ام وهب عمودی بگرفت و به نزدیک فرزنـد شد و همی گفت: فداك ابی و امی در راه پاکان نیک بجنگ. وهب مادر را به جانب پردگیان بازمی گردانید و او به جامه ی فرزند محکم چسبیده بود و نمی رفت و می گفت هرگز نمی روم تـا بـا تـو بمیرم. آن وقت امـام فرمـود جزیتم من اهلبیـتی خیرا ارجعی الی النسـاء ام وهب اطـاعت حکم امـام را مراجعت کرد و وهب همی می کوشـید تـا هر دو دسـتش بیفتـاد و درغلتیـد. زن وهب بر سـر شـوی آمـد و خونش از روی می گرفت و می گفت: هنیئـا لـک الجنه شـمر بن ذی الجوشن که بر میسـره بود غلامی رسـتم نام را گفت تا عمودی که به دسـت داشت بر سـر او کوفت و این اول زنی بود که در عسـکر امام به قتل رسـید.پس عمرو بن خالد ازدی و سـپس پسـر او خالد بن عمرو آن گـاه سـعد بن حنظله ی تمیمی یکایک به ترتیب مبارزت کردنـد و کشـتار بسـیار نمودنـد تا شـهید شدنـد. مسـلم بن عوسـجه ی اسدی و نافع بن هلال بجلی چنان جنگی کردند که سـرهنگان سـپاه کوفه مردم را از مبارزات و نبرد یگانه و پیکار همـاوردانه منع نمودنـد. عمرو بن حجـاج بانـگ بر اهـل لجـاج زد که ای بی خردان مگر بی خبریـد که با چه دلیران مقابل می شوید؟ همانا با یکه تازان این مصـر و جنگ آزمایان این عصر که خود جویای مرگ و طالب هلاکند روبه رو می گردید و از شما احدی با ایشان در نمی اندازد مگر آن که سـر [صفحه ۳۴] می بازد. همانا بایـد ایشان را از دور نشان کنید که از این راه می توانید

این عده ی قلیله را هلاک ساخت، اگر چند بر ایشان نبارانید مگر کلوخ و سنگ تا چه رسد به پیکان و خدنگ. عمر بن سعد نیز تصدیق عمرو بن حجاج کرد و گفت رأی همین است که تو می زنی. پس کسی را مأمور نمود تا در میان لشکر بگردید و ایشان را سوگند همی داد که احدی به مبارزت برنیاید و گفت: لو خرجتم الیهم وحدانا لأتوا علیکم مبارزه پس عمرو به صف سعدا ارواحنا الفدا نزدیک شد و از آن جا جان نثاران یزید را مخاطب ساخته همی گفت ای اهل کوفه از اطاعت خلیفه ی وقت روی متابید و حوزه ی مجتمعه اسلام را پریشان مسازید. زینهار که کشته شدن این مشت مردم از دین به در رفته و بر امام عاصی شده شما را در شک نیندازد. حضرت ابوعبدالله فرمود: یابن حجاج آیا مردم را به قتل من تحریض می کنی و آیا ما از دین خارج شدیم و شما بر دین باقی ماندید؟ به خدا وقتی که به قابض ارواح جان سپردید و بر همین اعمال درگذشتید خواهید دانست که از ما و شما مارق من الدین کدام است. پس همین عمرو بن حجاج با میمنه ی سپاه از سمت فرات حمله آورد و اصحاب امام علیه السلام نیز حمله بردند و ساعتی با هم درآویختند. وقتی که گرد معرکه فرونشست مسلم بن عوسجه را دیدند بر زمین افتاده است و نیم جانی دارد، حضرت با حبیب بن مظاهر به پهلوی ابن عوسجه آمد و فرمود: رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و حبیب بن مظاهر گفت: یعز علی مصرعک یا مسلم

ابشر بـالجنه مسـلم بـا صوتی ضـعیف گفت: بشـرک الله بخیر حـبیب گفت اگر من نمی دانسـتم که خود نیز از دنبـالم هر آینه دوست می داشتم که در تمام مهمات خویش بر من وصیت کنی. مسلم اشاره به امام کرد و گفت: درباره ی این بزرگوار تو را وصـیت می کنـم. در راه وی قتـال کن [صـفحه ۳۵] تـا قتیـل شوی. جـاریه ی مسـلم چون مصـرع وی بدیـد به مویه گری ناله برداشت و صیحه برکشید که: یا سیداه یابن عوسجتاه اصحاب عمر سعد دانستند که مسلم کشته گشته، پس بشارت مردم را ندا همی کردند که: قد قتلنا مسـلما. شبث بن ربعی با کسانی که در گرد او بود گفت: ثکلتکم امتهاتکم خویشتن را همی به دست خود می کشـید و بانگ نوید می کشـید؟ آیا مسـلم به قتل مسـلم بن عوسجه شادمانی می کند؟ به خدا که من در لشکر اسلام بسـی مواقف عظیم و مقامات کریم از وی دیده ام. در یوم آذربیجان خود می نگریسـتم که مسـلم بن عوسجه از مشرکین شش کس را بکشت و هنوز خیول مسـلمین صف ارایی نشـده بود در اثنـای این حالاـت شـمر بن ذی الجوشن بـا مردم میسـره حمله آورد و اصـحاب امـام بـا قلب قوی و جاش رابط آن گروه ضـلالت پژوه را اسـتقبال کردنـد و ثباتی سـخت ورزیـده قتال عظیم پرداختند با آن که در این وقت از سـی و دو سوار فزون تر نبودند و ارباب مقاتل در این مقام ایشان را چنین می سـتایند که فلا یحملون علی جـانب من اهـل الکوفه الا کشـفوهم و به عبارت ابن اثیر جزری فلم تحمل علی جانب من خیل الکوفه الا کشـفته عروه بن قیس که آن

روز سرخیل کوفیان بود چون حال چنین دید کس به نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که الا تری ما تلقی خیلی هذا الیوم من هذه العده الیسیره ابعث الیهم الرجاله و الرماه عمر با شبث بن ربعی که سرکرده ی پیادگان بود گفت آیا به سمت این جماعت حرکت نمی کنی؟ شبث اظهار اشمئزاز نمود و لا یزال از وی آثار کراهت قتال مشاهده می کردند و گفت سبحان الله معمر قبائل مضر و شیخ کافه ی اهل کوفه را در جمله ی کمانکشان و جرگ تیراندازان می انگیزی. آیا از من تواناتری و به نیرو فزون تری نیافتید؟ پس ابن سعد حصین بن نمیر را بخواند و او را با جمعی بر گستوان پوش و پانصد [صفحه ۳۶] کمان دار برانگیخت. این مخاذیل همین که نزدیک اصحاب امام شدند ایشان را به باران تیر گرفتند و ستوران را بر شق نبال و رمی نصال پی زدند و چیزی نگذشت که همه ی آن شهسواران پیاده ماندند ولی مردانه نبرد می کردند و دشمن را مثل جراد منتشر و حمر مستنفر می راندند.علی بن اثیر شیبانی می گوید شدیدترین قتالی که خدا ایجاد کرده است تا نیمه ی روز از اصحاب حسین علیه السلام بروز یافت و از آن جا که ایشان بر حسب حکم حسین علیه السلام بیوت و خرگاه ها را از سمت راست و چپ موقف شریف درهم زده و طناب ها در پیوسته بودند و خصم را احاطه ی ایشان دست نمی داد. عمر بن سعد جمعی را فرستاد که خیام را بخوابانند و از یمین و یسار برای هجوم راه بگشایند. پس معدودی از اصحاب امام در خلال خیام داخل شده از مردم کوفه هر که را

که مشغول بریدن طناب و بردن اثاثه و اسباب می یافتند، اگر نزدیک بود مرکبش پی می زدند وگرنه دلش به پیکان می دوختند. لاجرم ابن سعد فرمان داد تا آن بیوت را بسوزند و راه یورش بسازند.امام با یاران فرمود از حریق خیام بر شما هیچ باک نیست که خود آتش خندق شما خواهد گردید، پس دوزخیان بیوت را بسوختند ولی آتش را نتوانستند عبره نمود و چنان بود که امام فرمود. شمر بن ذی الجوشن با همراهان حمله ای گران درانداخت و خود را به فسطاط مطهر که سرای پردگیان حرم عصمت بود رسانید و ندا کرد که: علی بالنار حتی احرق هذا البیت علی اهله جواری و سراری چون این صدا شنیدند صیحه کشیدند و بیرون دویدند. امام بر شمر بانگ زد که: انت تحرق بیتی علی اهلی احرقک الله بالنار حمید بن مسلم آن کافر را منع نمود و او نپذیرفت و همی آتش می طلبید، شبث بن ربعی در رسید و او را منصرف ساخت. [صفحه ۳۷] پس همین که خواست برگردد زهیر بن قین با ده دلیر بر ایشان حمله کرد و از حدود بیوتشان براند. ابوثمامه ی صیداوی به خاک پای مبارک معروض داشت که: احب ان القی ربی و قد صلیت هذه الصلوه امام در آسمان دید و فرمود ذکرت الصلوه جعلک الله من المصلین الذاکرین نعم هذا اول وقتها آن گاه فرمود: از این ها بخواهید که از ما بازایستند تا نماز بگزاریم، اصحاب درخواستند. حصین بن نمیر گفت این نماز مقبول حق نمی شود. حبیب بن مظاهر گفت آیا از آل رسول نماز مقبول نمی افتد و از تو مقبول می افتد؟ ای حمار! حصین در

خشم شد و بر حبیب بتاخت و حبیب پیش دوید و شمشیری بر وی حواله کرد. آن ضربت بر روی بارگی برخورد و حصین را بر زمین زد، همراهانش چابکی کردند و او را درربودند، پس امام پیش ایستاد و با اصحاب صلوه خوف بگزارد و سعید بن عبدالله حنفی خویشتن را وقایه ی وجود همایون امام و هدف سهام لئام ساخته بود. الغرض از آن شیران شرزه شجاعت های صادق و جلادت های خارق در کتب معتبره مسطور و از ثقات محدثین مأثور است که تا دامنه ی قیامت مایه ی حیرت اهل خبرت خواهد بود. در پایان محاربه ی اصحاب زهیر بن قین یک صد و بیست مرد بیفکند تا بیفتاد، و حبیب بن مظاهر شصت و دو کس بکشت تا کشته گشت.و هلال بن نافع بجلی نام نیکش بر سوفار خدنگ های خویش نوشته و پیکان ها را به زهر آب داده بود. پس دوازده کس را به تیر بزد و جمعی را بخست و چون ترکش از تیر تهی ساخت دست به شمشیر زد و سیزده کس از آن قوم نحس به خاک هلاک انداخت تا هر دو بازویش بشکستند و زنده بگرفتند و به نزد عمر بردند و آن جا شمر بن ذی الجوشن گردنش بزد. [صفحه ۳۸] ابن اثیر می گوید ابوشعثای کندی که او را یزید بن ابی زیاد گفتندی پیش روی امام زانو بر زمین زد و یک صد کس را به یک صد تیر نشان کرد و از آن ها مگر چهار بر خطا رفت.ربیع بن تمیم گفته است که چون عابس بن شبیب شاکری به معرکه ی قتال قدم نهاد من او را شناختم، چه در جنگ ها دیده بودم

که بر همه دلیران برتری داشت پس آواز برداشـتم و گفتم: ایها الناس هـذا اسد الأسود هذا ابن شبیب لا یخرجن الیه احد منکم و او مبارز طلبید و به بانگ بلند همی گفت: الارجل الارجل مردم از شجاعت و بسالت وی پرهیز می کردند و خویشتن را از او نگاه می داشـتند. ابن سـعد فرمان داد که: ارضـخوه بالحجاره من کل جانب کوفیان وی را به باران سـنگ گرفتند. عابس چون حال چنین دیـد زره برکنـد و مغفر بیفکنـد و بر لشـکر حمله برد. به خدا که دیدم زیاده از دویست کس را پیش کرده بود و به شمشـیر می راند. آن گاه سـر او را در دست جمعی از مردم مستعد مسلح دیدم که هر یک دعوی قتل وی می کردند تا آن که عمر بن سـعد گفت خصومت مکنید که عابس را یک تن نمی توانست کشـتن. شما همگی را در قتل او شرکت است و به این سخن حسم مـاده نزاع نمود.و از بعـد اصـحاب امـام بنی اعمام و فرزنـد و برادران و برادرزادگانش صـلوات الله و سـلامه علیهم یکایک بر آن قوم شمشـیر کشـیدند و آن گونه که شایان شـرف عنصـر و عزت نفس و علو ذات ایشان بود در اعلای کلمه الله کوشـیدند و به جـان با خلیفه الله مواسات ورزیدنـد.و ان الأولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسـنوا للکرام التأسـیاو کیفیت جهاد امام و جوانان اهل بیت نبوت و شرح شهادت ایشان را از کتبی که علمای اسلام در این رزیت عظمی و مصیبت کبری ساخته و [صفحه ۳۹] مقتل ها که پرداخته اند می بارید نگریست و بگریست که خاطر را بر جمع و تلفیق آن

وقـایع جـانسوز و احـادیث دل گـداز مساعـدت نیست. همین قـدر از شـجاعت حسـینیه می نویسم که به روایت جمیع مورخین افاضل و خداوندان مقاتل چون آن بزرگوار آهنگ جنگ نمود نخست بر سبیل مبارزت به جهاد پرداخت و از صنادید شجعان و عیون رجـال که یکایک پیش می تاختنـد مقتله ای عظیم ساخت تا عمر بن سـعد مردم را از مبارزت آن حضـرت منع نمود و گفت الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس غیره الله با تیغ بر سر آن سـپاه بتـاخت و بر راست و چپ حمله هـا درافکنـد و از پهنه ی میـدان ستیز عرصه ی روز رسـتخیز بازنمود. تو گفتی از شمشیرش صواعق آسمان بر زمین می ریخت و در هر هجوم از آن قوم مشئوم روان گروهی به شراره ی قهر می سوخت حمید بن مسـلم گفته است فوالله ما رأیت مکثورا قط قتل ولـده و اصـحابه اربط جاشا و لا امضـی جنانا و لا اجراء مقدما منه ان کانت الرجاله لتشد علیه فیشد علیها بسیفه فتنکشف عن یمینه و شماله انکشاف المعزی اذ اشد فیها الذئب و لقد کان یحمل فیهم و قد تکملوا ثلثین الفا فینهزمون من بین یـدیه کأنهم الجراد المنتشـر و چون زین جناح تهی ساخت و فی المثل عرش بر زمین افتاد به پای پیاده جنگی کرد که آن روز ترکتازان تازی نژاد همه عبرت گرفتند.عزالـدین علی بن اثیر شـیبانی می گویـد و قاتل راجلا قتال الفارس الشـجاع یتقی الرمیه و یفترص العوره و یشد علی الخیل و هو یقول اعلی قتلی تجتمعون و غواص بحارالانوار ربانی مولانا مجلسی الثانی می نویسد ثم حمل علیهم

كالليث المغضب فجعل لا يلحق منهم احدا الا بعجه بسيفه فقتله و السهام تأخذه من كل ناحيه و هو يتقيها بنحره و [صفحه ۴۰] صدره و يقول يا امه السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته و آن حضرت این کارها و این کشتارها فقط به قدرت و قوه ی بشری و صولت و سطوه مردمی می ساخت وگرنه از راه کرامت و خرق عادت اصلا حاجت تیغ برکشیدن نیست.خلاصه ی سخن آن که چون حضرت ابوعبدالله الحسین به سعادت قتل فی سبیل الله واصل شد و به سیادت شهدای عام نایل گردید، عمر بن سعد در وقت که روز جمعه یا شنبه دهم محرم از سال شصت و یک بود سر مبارک آن حضرت را به دست خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی و سایر رئوس را بر دست سایر رؤسای قبایل به ریاست شمر بن ذی الجوشن به نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و خود تا زوال روز یازدهم به صلوه جنازات و مواراه اموات همی پرداخت. آن گاه عیال و اولاد امام را بر شترها نشانیده با خود به کوفه برد و عبیدالله ایشان را در حبس داشته ماجرا را به یزید مکتوب کرد و در حق رئوس و اثقال و آل و عیال طلب رأی نمود. از یزید رقم در رسید که سرها و اسیرها را به شام فرستاده باش. عبیدالله ایشان را با محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن به نزد یزید روانه ساخت. جناب مستطاب مرتضی الأعظم، الشریف الأجل الأکرم، علم العصر و عالمه، و حافظ الحدیث و حاکمه، عز الحق و الدنیا و الدین، کهف الأیمان و الأسلام و

المسلمین، المسدد المؤید من عندالله و رسوله و الأئمه المصطفین علیهم السلام، استاد الأساتذه و نقاد الجهابذه سیدنا الأمیر حامد حسین صاحب عبقات الأنوار فی امامه الأئمه الأطهار که امروز در ملک هندوستان به روشنی چشم دوستان فنون شرعیه را لاسیما الحدیث بشئونه و شعبه و مسانیده و کتبه رواج و رونقی از سر داده است و تصنیف در مسأله امامت از علم کلام را قانون و آیینی تازه بر نهاده [صفحه ۴۱] در کتاب مسطور به تقریبی مذکور داشته است که محمد بن ابراهیم بن علی صنعانی در کتاب الروض الباسم فی الذب عن سنه ابی القاسم که نسخه ی عتیقه ی آن را وقت رجوع از حج در حدیده خریده ام گفته و تولی حمل الرأس ای رأس الحسین بشر بن مالک الکندی و دخل بن علی ابن زیاد و هو یقولاملاء رکابی فضه و ذهبا انا قتلت الملک المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و لقد صدق هذا القائل الفاسق فی الحدیث و تقریظ هذا السید الذبیح و لقی الله بفعله القبیح و امر عبیدالله بن زیاد من فور رأس الحسین حتی ینصب فی الرمح فتحاماه الناس فقام طارق بن المبارک فاجابه الی ذلک و فعله و نادی فی الناس و جمعهم فی المسجد الجامع و صعد المنبر و خطب خطبه لا یحل ذکرها ثم دعا عبیدالله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلم رأس الحسین و رئوس اهله و اصحابه فحملها حتی قدموا دمشق و خطب جریر خطبه فیها کذب و زور ثم احضر الرأس موضعه بین یدی یزید فتکلم بکلام قبیح قد ذکره الحاکم و البیهقی و غیر واحد من اشیاخ اهل النقل بطریح

ضعیف و صحیح و قد ذکره اخطب الخطباء ضیاء الدین ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی فی تألیفه فی مقتل الحسین و هو عندی فی مجلدین. ثم نقله دام ظله.و شیخ عالم عامل عماد الدین حسن بن علی الطبرسی طاب سره القدسی که از معاصرین شیخ ابوالقاسم محقق حلی و خواجه نصیر الدین طوسی و من فی طبقتهما بوده است در کتاب الکامل البهائی السقیفه که به نام خواجه بهاء الدین محمد بن الوزیر شمس الدین محمد الجوینی صاحب الدیوان فی دوله هلاکوخان ساخته مختصری از ماجریات یوم الطف را [صفحه ۴۲] مسطور داشته است و مخصوصا فصلی از برای سوانح بعد الحرب منعقد نموده و ما نتف مطالب و نخب مأرب آن فصل در این اصل ایراد می نماییم. می فرماید:شمر لعین سر مبارک امام علیه السلام از جانب قفا ببرید و به خولی داد. چون عمر سعد بدید بترسید و رنگ رویش بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دست ها بر روی نهادند مگر جمعی خاص و به آخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر مبارک امام حسین به خولی و حمید داده به کوفه فرستاد و سر باقی اقرباء و اصحاب که هفتاد و دو سر بودند به دست شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج بفرستاد و عمر بن سعد آن روز آن جا بود تا روز دیگر به وقت زوال، و جمعی معتمدان بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین و دیگر زنان موکل کرد. جمله بیست زن بودند، و امام زین العابدین آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر چهار ساله

و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود. چون عمر بن سعد از کربلا رحلت گزید، قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند، چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن حسین را پایین پای او و عباس را بر کنار فرات – جایی که شهید شده بود – و باقی را قبری بزرگ کندند و دفن کردند، و حر بن یزید را اقربای او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهدا معین نیست که از آن هر یک کدام است الا آن که لاشک حایر محیط است بر جمله، و بنواسد بر قبایل عرب فخر آورند که ما نماز بر امام حسین گزاردیم و دفن امام و اصحاب نمودیم، و گفته اند که چون خیبر فتح شد رسول را، جمعی جهودان بگریختند و به عراق آمدند و نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ [صفحه ۴۳] ایشان ابراهیم نام داشت. چون کوفیان از کربلا برفتند ایشان بر بام خانه می خفتند، نظر ایشان به کربلا افتاد. عمود نوری دیدند که از ابدان امام و شهدا برمی تافت تا به آسمان. ابراهیم رعایا را جمع کرد روز دوم، و گفت ای مردم این قوم بزرگند عندالله که دوش همه شب نور نازل می شد بر سر ایشان، بیایید تا ایشان را دفن کنیم. پس برفتند و ایشان را به خاک سپردند و روز دوم بود از قتل امام که سر مبارک امام (ع) و رئوس شهدا به کوفه رسید. امام و عورات اهل بیت به چهارپایان خود به شام

رفتنـد. لشـکر مـال هـا را غـارت کردنـد، امـا چهارپایان را بـدیشان گذاشـته بودنـد.وقتی که سـر امام را از کوفه بیرون آوردند موکلان خائف بودنـد از قبایل عرب که مبادا غوغا کنند و از ایشان بازسـتانند، لاجرم راه شام که به عراق است ترک کردند و از بی راهه همی رفتنـد، چون به نزدیـک قبیله رسـیدندی علوفه طلب کردنـدی و گفتنـدی سـرخارجی چنـد داریم. پس بر این صفت می رفتند تا به بعلبک رسـیدند. قاسم بن ربیع که والی آن جا بود بفرمود تا شهر را آیین بستند و با چند هزار دف و نای و چنـگ و طبل سـر امام حسـین را به شـهر درآوردنـد. چون مردم را معلوم شـد که سـر امام حسـین است به یک مرتبه خروج کردنـد و فتنه ها پدیـد آمد. موکلان که با سـر امام بودند پنهانی از آن جا بیرون رفتند و دیگر از بلادی که در اثنای راه ایشان بود و بر آن ها گذاشـتند یکی اندرین است و میافارقین و آمد و نصـیبین و شـیزر.اندرین نصـر بن عتبه حاکم بود، از قبل یزید. شـادی هـا کرد و شـهر را بـه پیرایه هـا برآراست و اهـالی همه شب به رقص مشـغول بودنـد. پس ابری پیـدا شـد و برقی از آن برجست و ایشان را بسوخت. شـمر گفت این مردم شوم اند و به آن شهر نرفت. و در میافارقین رؤسای بلد با یکدیگر خصومت کردند. هر کدام می گفت این سـر را از دروازه ی من درآورید که هر [صفحه ۴۴] یکی آیین ها بسته بودند. پس میان ایشان از این جهت حرب افتاد و خلقی بسیار به کشتار رسید و حمله ی رئوس مقدسه تا ده روز بر در

شهر بماندند. و در نصیبین ایشان را نخست حرمت عظیم نهادند و نثار بی شمار کردند چندان که شرح و ضبط آن ممکن نبود، روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک گردید. اهالی از ایشان بدگمان شدند و گفتند اگر از این جا نروید شما را بکشیم. ناچار در وقت کوچ دادند و شیزریان عهد بستند که ایشان را علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال نمایند. کوفیان همین که این حال بدانستند از آن جا نقل کردند و مردم در عقب ایشان افتاده به لعنت و دشنام بدرقه می نمودند و چون به چهار فرسنگی دمشق رسیدند مردم از آن جا تا به شهر همی نثار برایشان می کردند و بر در شهر سه روز ایشان را بازگرفتند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن بلد بود به آیین ها بستند بر صفتی که کس چنان آرایش ندیده بود. مرد و زن با دف ها و چنگ ها و رباب ها و امرا و کبرا با طبل ها و کوس ها و بوق ها بیرون آمدند، جمله دست و پا خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباس های فاخر پوشیده. پس روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الأول به دمشق وارد شدند. اکز کثرت خلق گویی رستخیز بود چنان که به گاه طلوع آفتاب سرها را به شهرها درآوردند و به وقت زوال خورشید به در خانه ی یزید پلید رسانیدند، و یزید تخت مرصع نهاده بود و خانه و ایوان آراسته و کرسی های سیمین و زرین به دست راست و چپ نهاده. پس حجاب بیرون آمدند و اکابر اشقیا را که با سرها

بودنـد پیش بردنـد و یزید اخبار پرسـید گفتند به دولت امیرالمؤمنین دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حال ها بازگفتند. آن گاه سـرها و اولاد رسول را وارد ساختند. چون سـر امام حسـین را در تشت زرین نزد یزید نهادند و دیگر سرها را [صفحه ۴۵] عرض می دادنـد یزیـد یک یک را می پرسـید، موکلان معرفی می کردنـد. جمعی مؤمنان که در میان بودند پنهانی اشک می ریختند. تشت دار سرپوشـی بر سر مبارک نهاده بود. یزید قضیبی در دست داشت. طرفین آن در زر گرفته با قضیب سرپوش از تشت دور کرد و ثنایای امام علیه السـلام کوفتن گرفت و این اشـعار که تصریح بر کفر او می کند می خواند.لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرح من وقع الأسل لأهلوا و اسـتهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القرم من اشیاخهم فعدلناه ببدر فاعتدل لست من خنـدف ان لم انتقم من بنی احمـد مـا کـان فعـل برادر مروان حکم، یحیی بن حکم از جمله مؤمنـان بود، گفت:لهـام بأدنی الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سـمیه امسـی نسـلها عدد الحصـی و لیس لبنت المصـطفی الیوم من نسل یزیـد دست بر سـینه ی پر ایمان یحیی زد و گفت اسـکت گویند یحیی از آن جا بیرون آمد و دیگر کسـی او را ندید. آن گاه یزیـد عنیـد روی به امام زین العابدین کرد و گفت: یابن الحسـین بوک قد قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سـلطانی فصـنع اله تعالی ما قد رأیت امام فرمود: ما اصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید روی به پسر خود خالد کرد و

گفت: اردد علیه کـافر بچه به غـایت جاهـل بـود، چیزی نتوانست گفتن. تـا آن که یزیـد خود در پاسـخ آن حضـرت این آیت برخوانـد که مـا اصـابکم من مصـیبه فبما کسـبت ایـدیکم و یعفو عن کثیر پس یزیـد گفت عورات اهل بیت را درآوریـد چون ایشان را با چادرهای کهنه و ناشسته بدید برنجید و گفت:قبح الله ابن مرجانه لو کانت بینکم و بینه قرابه ما فعل هذا روات اخبار [صفحه ۴۶] گوینـد که یزیـد روز رسـیدن سـر مبارک بگفت تا فقاع بساختند و بیاشامیدند و از آن وقت این سـنت برنهاد که فقاع آشامنـد و حلال داننـد. امام علی بن موسـی الرضا سـلام الله علیه گویـد که هر که فقاع بیند باید بر یزید و متابعانش لعنت کند و بر حسـین علیه السـلام صـلوات فرستد. انتهی المحرز من عبارته الشریفه فی کامل السقیفه.در تاریخ سیستان مسطور است که سـر حسـین بن علی علیهماالسـلام را شـمر بن ذی الجوشن جدا کرد و عبیدالله بن زیاد آن سـر را با زنان و کودکان خرد به شام فرسـتاد و این ها را سـر برهنه بر شتران نشاند و هر جا که فرود آمدندی آن سـر را از صندوق بیرون آوردندی و بر سر نیزه کردندی و نگاهبانان بر آن گماشـتندی تا وقت رفتن روزی رسیدند به منزلی که آن جا راهبی از ترسایان بود، ایشان آن سر را بر آن رسـمی که داشـتند بر سر نیزه کردند، چون شب در رسید آن راهب در صومعه ی خود به عبادت ایستاده بود، نوری دید که از زمین بر آسمان همی برشد چنان که هیچ ظلمت نماند. راهب از بام آواز داد

که شما کیستید؟ گفتند ما اهل شامیم. گفت این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی. گفت بد گروهی هستید. اگر از عیسی فرزند مانده بود ما او را بر دیدگان خود جای می دادیم. پس گفت ای قوم ده هزار دینار حلال به من میراث رسیده اگر این سر را به من دهید که تا بامداد نزد من باشد من آن زر را به شما دهم و حلال کنم. گفتند زر را بیار. بیاورد. بگرفتند و قسمت کردند و سر را به او دادند. او سر را پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و به منفذهای آن اندر کرد و آن را ببوسید و به کنار اندر نهاد و همی بگریست تا بامداد که صبح بردمید با آن سر همایون گفت: ای بزرگوار مرا پادشاهی بر نفس خویش است اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمدا صلی الله علیه و آله رسول الله و اسلام [صفحه ۴۷] آورد و بنده ی حسین شد و آن سر بدیشان بازداد. ایشان اندر صندوق نهاده برفتند. چون به نزدیک دمشق رسیدند به زرها که از آن راهب گرفته بودند نگاه کردند سفال شده بودند و به جای نقش بر رویی پدید گشته که: و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر که: و سیلعم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن زرها را تماما در جوی آب ریختند و بسیار کس از ایشان بگردید و توبه کرد و سر به کوه و بیابان نهاد (آخر کلامه) حضرت حجه الحفاظ و المحدثین ثقه الاسلام و المسلمین مؤید الشیعه و مجدد

الشریعه سیدنا الأجل الأمیر حامد حسین الهندی سدد الله رشقاته و نافح عن عبقاته در مجلد معقود از برای کلام بر حدیث شریف تشبیه از مجلدات کتاب مستطاب عبقات الأنوار به تقریبی این آیت عظمی و کرامت کبری را در جمله ی شرحی مبسوط متعلق به مسأله ی اجتماع الحسن به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سماعه منه نقل نموده و درج فرموده است به این عبارت که: هو کقول ابن حیان فی کتاب الثقات فی الراهب النصرانی الذی تشرف باکرام رأس الأمام الحسین الشهید فرأی منه کرامه فاسلم النصرانی و صار مولی للحسین رضی الله تعالی عنه از این جا مستفاد می شود که این معجزه محقق است و در نزد اثبات محدثین مصدق.ابومخنف لوط یحیی منزلی را نیز که این کرامت از آن سر پرنور در آن جا به ظهور رسیده است معین ساخته چه وی از کوفه تا صومعه ی این راهب همه جا خط حرکت و نقاط حل و ترحال حمله ی رأس مطهر و موکلان اهالی سرادق عصمت را مشخص نموده به ترتیبی که در این ملخص می نگاریم مع ما نحن علیه من عدم الطمأنینه الی ما تفرد لوط بروایته فی مقتله هذا می گوید: نزلوا القادسیه و ساروا الی شرقی [صفحه ۴۸] الحصاصه ثم عبروا تکریت و اخذوا علی طریق البر ثم علی الأعمی ثم علی دیر عروه ثم علی الصلیب ثم علی وادی النخله فنزلوا فیها و باتوا فسمعوا بکاء نساء الجن ثم رحلوا واخذوا علی ارمینا و ساروا حتی و صلوا الی لینا و رحلوا من لینا الی الکحیل و اتوا جهینه و انفذوا الی عامل موصل فتلقاهم علی سته امیال و اخذوا

على تل اعفر ثم على جبل سنجار فوصلوا الى نصيبين و جعلوا يسيرون الى عين الورد و اتوا الى قريب دعوات و شهروا الرأس و ادخلوه من باب الأربعين و باتوا ثملين و ارتحلوا من الغداه و اتوا الى قنسرين ثم معره النعمان فاستقبلوهم و فتحوا لهم الأبواب و قدموا لهم الأكل و الشرب و بقوا بقيه يومهم و رحلوا منها و نزلوا شيزر فرحلوا منه و اتوا سيبور فقاتلهم شبانها فقتلوا من اصحاب خولى لعنه الله ست مأه فارس و قتل من الشبان خمس فوارس فدعت لهم ام كلثوم عليهاالسلام و قالت اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ايدى الظلمه عنهم ثم سارو حتى و صلوا حماه فغلقوا الأبواب فى وجوههم فارتحلوا و ساروا الى حمص و اشهروا الرأس فازدحم الناس بالباب فرموهم بالحجاره فخرجوا و وقفوا عند كنيسه قسيس فبلغهم تحالف القوم على قتل خولى و اخذ الرأس منه فرحلوا عنهم خائفين و اتوا بعلبك فتلقتهم الجوارى بالدفوف و نشرت الأعلام و ضربت البوقات فدعت عليهم ام كلثوم و باتوا تلك الليله و رحلوا منه و ادركهم المساء عند صومعه راهب و از اين جا داستان ويرانى و انتقالش از ترسايى به مسلمانى بر سياق مأثور مذكور داشته است همانا به اين گردانيدن سر مبارك در ديار اسلام و قلمرو شريت سيد الأنام عليه السلام و اشهارش در هر شهر اشعار است اشعارى كه يكى از قدماى نكته سنجان محروسه ى قزوين سروده و چه نغز فرموده از ابويوسف قزوينى نزيل بغداد [صفحه ۴۹] منقول است كه گفت ابوالعلاء معرى را گفتم از نتايج طبع تو آيا هيچ در حق اهل بيت رسول الله

علیهم السلام هست؟ به درستی که برخی از سخن طرازان مملکت قزوین درباره ی ایشان شعرها می سازند که فصحای تنوخ از اتیان به مثل آن عاجزند. گفت شرای قزاونه چه می گویند؟ گفتم می گویند:رأ ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناه یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا- جازع منهم و لا- متوجع ایقظت اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهج کحلت بمنظرک العیون عمایه واصم نعیک کل اذن تسمع ما روضه الا تمنت انها لک مضجع و لخط قبرک موضع ابوالعلاء گفت، و من می گویم:مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدودابواه من علیا قریش و جده خیر الجدودبالجمله بعد از ورود علی بن الحسین علیه السلام و اهل بیت عصمت به شهر دمشق چیزی نگذشت که بر یزید به معاویه معلوم گشت که از جهت قتل حسین بن علی عقیدت اهل اسلام در حق او دیگرگون شده و خوف خروج و خلع است. لاجرم از این وقت سیاق گفتار و کردار بگردانید و از کشتن آن بزرگوار تبری اظهار همی کرد و همی گفت: و ما علی لو احتملت الأذی و انزلت الحسین معی فی داری و حکمته فیما یریدوان کان علی فی ذلک و هن فی سلطانی حفظا لرسول الله صلی الله علیه و آله و رعایه لحقه و قرابته لعن الله ابن مرجانه فانه اضطره فقتله فبغضنی بقتله الی المسلمین و زرع فی قلوبهم العداوه فابغضنی البر و الفاجر بما استعظموه من قتلی الحسین مالی و لأبن مرجانه لعنه الله و غضب علیه و عبیدالله بن زیاد خود نیز همانا از کرده پیشمان شد و رقمی را که در [صفحه ۵۰] خصوص قتل حسین بن

علی علیه السلام به عمر بن سعد سپرده بود استرداد همی کرد.ابن اثیر در کامل می نویسد که ابن زیاد بعد از مراجعت ابن سعد از کربلاـ به کوفه بـا وی گفت: یـا عمرائتنی بالکتاب الـذی کتبته الیک فی قتل الحسـین گفت: مضـیت لأمرک وضاع الکتاب: گفـت: لتجئنی بـه گفت: ضـاع گفت: لتجئنی به گفت: ترک و الله یقرأ علی عجـائز قریش بالمـدینه اعتـذارا الیهن امـا والله لقد نصـحتک فی الحسین نصیحه لو نصحتها ابی سعد بن ابی وقاص لکنت قد ادیت حقه عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: صدق والله لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا و فی انفه خزامه الی یوم القیمه و ان الحسین لم یقتل عبیدالله این سخن انکار نکرد و گویی به صدق آن اذعان داشت. پس یزید با حضـرت سـید الساجدین و زین العابدین علی بن حسین صلوات الله علیه مهربانی ها اظهار کرد و دل نمودگی ها وانمود، و بر پسـر مرجانه لعنت فرستاد و برای آن بازماندگان جرایات برقرار ساخت و از کسوه و حبوه مقداری لایق تقدیم کرد و نعمان بن بشـیر صاحب رسول الله صـلی الله علیه و آله را بفرمود تا برگ سفر ایشان بساخت و دسـته ای از سوار به زعـامت امینی صالـح از مردم شام در رکاب ایشان بـداشت و جمله را با احترام و اعزاز به مـدینه الرسول بازگردانید و سـر مبارک را به تصـریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب الآثار الباقیه من الأمم الخالیه در بیسـتم صفر به جسد مطهر فرارسانید و العهده علیهما.ابن طاووس علیه الرحمه روایت می کند که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در

مراجعت از شـام چون به خـاک عراق رسـیدند بـا دلیل فرمودنـد ما را به کربلا می بایـد رفت کاروان را از آن جا عبور می ده. پس وقتی که به [صـفحه ۵۱] حایر شـریف در شدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صـلی الله علیه و آله را بر سـر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که از برای زیارت سیدالشهداء و مشاهد مردان خدا ارواحنالهم الفـداء آمده بودند. پس از اجتماع آن دو دسـته زایر و زنان اعراب حوالی حایر در آن مقام کریم ماتمی عظیم تشـکیل یافت و اهـل البیت علیهم السـلام بعـد از مویه گریه ها و خون فشانی ها به سـمت یثرب روی آوردنـد و باقی عزا در روضه ی رسول و جوار بتول به سـر بردند.بودنـد قرین سوگواری کردنـد علی الـدوام زاری شد رنج تمام لیکن اندوه برجای بماند هم چنان کوه این قصه ی غصه زای تـا چنـد بـاری لب از این حـدیث بربنـددر امـالی حضـرت شـیخ الطـایفه ی ابوجعفر الطوسـی طاب سـره القدسـی مسـطور است که قاسم بن احمد بن معمر اسدی که مردی مورخ و بر احوال سـلف و ایام الناس مطلع بوده است گفته متوکل بن معتصم را آگهی دادند که مردم سواد برای زیارت قبر حسـین بن علی علیه السـلام به ارض نینوا می روند و جمعیتی بزرگ می شوند. متوکل یکی از سـران سپاه را در سال دویست و سی و هفت بفرمود تا به کربلا رفت و مردم ر از زیارت آن تربت پـاک و مضـجع تابنـاک منع همی نمود و دفع همی داد. مردم سواد بر وی بشوریدنـد و گفتنـد ما از این جا نخواهیم پای کشید. اگر

چند ما را یکسره بکشید و ایشان این عقیدت ر از کثرت کرامات و دلایلی که از آن مرقد مطهر و مشهد منور دیده بودند می پنداشتند. پس خلیفه بدان مرد مکتوب کرد که از کربلا به کوفه باز شو و چنین وانمای که ما تو را به کاری دیگر فرموده ایم، و چون ده سال بر این منوال بگذشت باز با متوکل گفتند که اهالی سواد و شهر کوفه را بر سر مزار حسین ازدحامی عظیم دست [صفحه ۵۲] می دهد و سوقی کبیر برپا می شود پس جمعی کثیر از مردم سپاهی را به سرداری مخذولی از قواد به سرزمین طفوف سوق نمود و بفرمود تا بر برائت ذمه از زایر حسین علیه السلام ندا در دادند و به نبش قبر مبارک و حرث و زرع آن وادی مقدس عزیمت برگماشتند و به ماده ی مأموریت اشتغال داشتند که متوکل را به اذن الله تعالی دور سلطنت سپری شد و به اشارت پسرش منتصر کشته گشت. عبدالله بن رابیه الطوری گفته است که من اتفاقا در همان سال که دویست و چهل و هفت هجری بود از حج بازگشته و از بعد زیارت مشهد امیرالمومنین علیه السلام به حایر شریف رفته حاضر بودم و به همین دو چشم در کاوهای کاری می دیدم که همه جا به فرمان کشاورزان در شخم و شیار می کوشید تا به محاذات قبر مبارک می رسید، پس در حال بر راست و چپ می چمید و البته پیش نمی رفت. فتضرب بالعصا الضرب الشدید فلا ینفع ذلک فیها و لا تطأ القبر بوجه و لا سبب و به این سبب مرا زیارت آن قبر مطهر میسر نشد و

بـا سـینه ی چـاک و دل انـدوهناک بازگشـتم و می گفتمتالله ان کانت امیه قـداتت قتل ابن بنت نبیها مظلومافلقـد اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدومااسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیماچون به دارالسلام بغداد رسیدم غوغا دیدم و هیاهو شـنیدم گفتم چه افتاده است؟ گفتند مرغ خبربر به قصه ی قتل متوکل فرود آمده است. پس بسـی بشکفتم و گفتم: الهی لیله بلیلهو در مجـالس شـیخنا المفیـد علیه الرحمه و امـالی ابن جعفر الطوسـی اعلی الله مقامه روایت شـده که: اول شـعر رثی به الحسـین بن علی علیه السلام قول عقبه بن عمر السهمی من بنی سهم بن عود بن غالب: [صفحه ۵۳] اذا العین قرت فی الحیوه و انتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورهامررت علی قبر الحسـین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فمازلت ارثیه و ابکی لشـجوه و یسـعد عینی دمعها و زفیرهاو بکیت من بعد الحسین عصائبا اطافت به من جانبیه قبورهاسلام علی اهل القبور بکربلا و قل لا منی سلام یزورهاسـلام بآصال العشـی و بالضحی تؤدیه نکباء الریاح و مورهاو لا برح الوفاد زوار قبره یفوح علیهم مسکها و عبیرهاو از نخب مراثی مـأثوره این اشـعار مشـهوره است که سـلیمان بن قته که از خداونـدان صـرامت لسان و در عـداد الـذین اتبعوهم بأحسـان بوده بسـرودهمررت علی ابیـات آل محمـد فلم ارهـا امثالهـا یوم حلت فلاـ یبعـد الله الـدیار و اهلها و ان اصـبحت منهم بزعمی تخلت الم تر ان الشمس اضحت مریضه لفقد حسین و البلاد اقشعرت و ان قتیل الطف من آل هاشم اذل رقاب المسلمین فذلت فکانوا رجاء ثم عادوا رزیه لقد عظمت تلک الرزایا و جلت و خالد بن معدان گفته

است:جاؤا برأسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلافتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التنزیل و التأویلاو یکبرون بان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلاسری رفآء راست:اقام روح و ریحان علی جدث ثوی الحسین به ظمأن آمیناکأن احشائنا من ذکره ابدا تطوی علی الجمر او تحشی السکاکینامهلا فما نقضوا اوتار والده و انما نقضوا فی قتله الدنیاو من غرر ما قیل فی هذا الرزء الجلیل: [صفحه ۵۴] لم یبق حی من الأحیاء تعرفهم من ذی یمان و لا بکر و لا مضرالاوهم شرکاء فی دمائهم کما تشارک ایسار علی جزرکم من ذراع لم بالطف بائنه و عارض بصعید الترب منعفرامسی الحسین و مسراهم لمقتله و هم یقولون هذا سید البشریا امه السوء ما جازیت احمد عن حسن البلاء علی التنزیل و السورخلفتموه علی الأبناء حین مضی خلافه الذئب فی انقاد ذی بقرقتل و اسر و تحراق و منهبه فعل الغزاه بأسری الروم و الخزرقوم قتلتم علی الأسلام اولهم حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفرابناء حرب و مروان و اسرتهم بنو معیط ولاه الحقد و الوغراین اشعار به شهادت ابن شهرآشوب و شهردار بن شیرویه از شافعی است.تأوب همی و الفؤاد کئیب و ارق عینی فالرقاد غریب و مما نفی جسمی و شیب لمتی تصاریف ایام لهن خطوب فمن مبلغ عنی الحسین رساله و ان کرهتها انفس و قلوب قتیلا بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الأرجوان خضیب فللسیف اعوان و للرمح رنه و للخیل من بعد الصهیل نحیب تزلزلت الدنیا لأل محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب و غارت نجوم و اقشعرت کواکب و هتک استار و شق جیوب یصلی علی المبعو من آل هاشم و یغزی بنوه

ان ذا العجیب لئن کان ذنبی حب آل محمد فذلک ذنب لست عنه اتوب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [صفحه ۵۵]

کلیه ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک آسیا واقع شده حدود ممالک اسلامیه در سال شصت و یکم هجری

اشاره

در این سال شصت و یکم حدود ممالک اسلامیه به تحدید علمای خبر و اصحاب سیر از سمت شمال رود جیحون بوده و جبال طبرستان و گیلان و باب الأبواب و بعضی کوه های چرکس و تمامی ارمنستان و گرجستان را احاطه کرده شط فرات را تا ارزنجان به منزله ی خط سرحدی قرار داده از جبال فارقه آسیای صغیر به دریای سفید منتهی می گردید و در غرب جزیره ی قبرس و ردس از متصرفات مسلمین بود و بحرا این متصرفات به ساحل مملکت فارس می رسید و به صحرای کبیر معروف افریقا می پیوست و از سمت جنوب شرقی به ساحل بحر احمر متصل می گشت. پس از اقلیم افریقا تمام ممالک فارس و تونس و طرابلس غرب و فزان و سودان و نوبه و مصر در تحت سلطنت اسلامیه بود و باز خط سرحدی از بحر احمر به طرف باب المندب امتداد یافته مملکت سومال را که نیز از افریقا می باشد داخل در این سلطنت نموده و از سمت جنوب و ساحل جزیره العرب آن خط به دریای فارس کشیده شده شبه جزیره ی بحرین را به متصرفات اهل اسلام ضمیمه ساخته از دریای فارس و عمان و هند به مصب رودخانه ی سند اتصال می یافت و مملکت مکران و سیستان [صفحه ۵۶] و کابل و قسمتی از لاهور هند را احاطه می نمود و از کوه های پار و پامیر (هندوکش) به منبع رود جیحون می رسید و باید دانست که در این وقت هیچ مملکتی از ممالک مجاوره

از حمله ی عساکر فاتح اسلام آسوده و ایمن نبودند مگر ممالک امپراتوری قسطنطنیه. اینک اشخاصی را که در ممالک اسلامیه در این سال شصت و یکم حکمران و صاحب امر و خداوند داعیه بودند برنگاریم.

جزیره العرب

چون روز چهارشنبه غره ی شهر محرم سال شصت و یکم هجری در رسید امام مفترض الطاعه و خلیفه الله فی الأرضین به عقیده شیعه حضرت ابوعبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود تا روز دهم همین ماه که به شرف شهادت فایز گردید. پس از آن به عقیده ی غیر کیسانیه از شیعه امام ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین و سیدالساجدین سلام الله علیه بود و به اعتقاد کیسانیه از شعب شیعه حضرت محمد بن علی علیهماالسلام العروف بابن الحنفیه که مختار بن ابی عبیده بعد از فوت یزید در سال شصت و چهارم مردم را به وی دعوت می نمود امام بود، و ظهور مختار و ابراهیم بن اشتر و قتل رؤسای لشکر عبیدالله که در واقعه ی طف حاضر بودند و همه مبتنی بر امامت ابن الحنفیه است.و به زعم حشویه در این سال شصت و یکم خلیفه ی مسلمین و امیرمؤمنین یزید بن معاویه بن ابی سفیان، صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است که بعد از پنج پدر نژادش با پیغمبر متصل می شود و از عمر او در این سال بر اصح روایات سی و پنج سال گذشته [صفحه ۵۷] بود، چه وی در خلافت عثمان بن عفان در سال بیست و ششم هجری متولد شده و مادرش میسون دختر بحدل کلبی است و این که شیخ ابوالحسن کیا در

جواب استفتای از جواز لعن او نوشته است لم یکن من الصحابه لأنه ولد فی ایام عمر بن الخطاب خطا است و میسون مادر یزید چون بدویه بود فصاحتی به کمال داشت و شعر نیکو می گفت و این ابیات میسون که در اظهار ملالت از دمشق و قصور عالیه ی معاویه و لذایذ و تنعمات اهل حضر و آرزوی بادیه ی بنی کلب و هوس مسکن و ملبس و مرکب مردم بیابان گرد و قبایل صحرانورد به نظم آورده در کتب ادب و مجامیع سیر مسطور است و بسیار مشهور می گوید:للبس عبائه و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف و بیت تخفق الأریاح فیه احب الی من قصر منیف و بکر تتبع الأظعان صعب احب الی من بغل زفوف و کلب تنبح الأضیاف دونی احب الی من هر الوف و خرق من بنی عمی فقیر احب الی من علج عنیف گویند چون معاویه این اشعار بشنید گفت این دختر بحدل به چیزی راضی نشدی جز این که مرا عجل عنیف خوانی. آن گاه وی را رخصت داد تا به قبیله ی خویش در پیوندد و او فرزندش یزید را نیز همراه برد و یزید در میان بنی کلب نمایش کرد و در بادیه بزرگ شد و میسون مادر یزید را تجربه ای بوده که از عجایب شمرده می شود و آن این است که معاویه از قبیله ی او زنی گرفت و به او گفت در این زن نظر کن و شمایل او را معروض دار. میسون نزد آن زن که نائله نام داشت رفت و در سیما و اندام وی تأمل نموده بازگشت و گفت نائله نهایت جمیله است اما خالی در زیر ناف دارد و هر زن

که چنین باشد سر شوی را بریده در کنار خویش می بیند. معاویه [صفحه ۵۸] چون این بشنید نائله را طلاق گفت و او را حبیب بن مسلمه ی فهری گرفت و زمانی نگذشت که کشته گشت. آن گاه در حباله ی نعمان بن بشیر درآمد و سر او را نیز بریدند و در کنار نائله نهادند و شرح آن در کتب تواریخ مسطور است. و معاویه از میسون دختری داشت امه رب المشارق بود و یزید غیر او خواهر اعیانی نداشت قاضی زاده ی تتوی گوید امه رب المشارق به کودکی درگذشت گویند چون یزید در بادیه و میان قبایل و طوایف عرباء از عرب برآمده بود در فصاحت و حسن بیان در بلاغت و ذلاقت لسان حظی وافر داشت و شعر را در کمال عذوبت و لطافت می سرود. قاضی شمس الدین احمد بن خلکان اربلی گوید: ابوعبدالله محمد کاتب مرزبانی که در عقاید به مذهب شیعه می رفت اول کسی است که دیوان یزید بن معاویه را فراهم کرد و اشعار او را در سه جزو مدون ساخت و بعد از مرزبانی جماعتی شعر یزید را به ضبط آورده اند ولی در تمیز خبط کرده اند و با اشعار دیگران خلط نموده اند و من در سال شش صد و سی و سه که به دمشق بودم از فرط میل و شدت شوقی که به شعر یزید داشتم تمام دیوان او را از بر کرده بودم و از اطائب اشعار یزید این ابیات عینیه است که می گوید:تقول نساء الحی تطمع ان تری محاسن لیلی مت بدأ المطامع و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها با لمدامع یزید به روایت

خواجه حمدالله مستوفی سیزده پسر داشت از آن جمله است معاویه که چندی به جای پدر حکم راند. آن گاه خویشتن را از خلافت خلع نمود و درگذشت و دیگر خالد که مردی حکمت پیشه و فلسفی اندیشه بود و در فن کیمیای آن عهد مهارت داشت و کتاب فردوس او در این فن معروف است. غالب مطالب صنعت را به نظم آورده است. [صفحه ۵۹] معتقدین وجود اکسیر او را دارا دانسته اند. دیگر ابوسفیان، این سه پسر از یک مادر بوده و مادر ایشان را بعد از یزید مروان حکم به زنی گرفت و مروان را همین زن کشت و اسم او ام هاشم بود. دختر عتبه بن ربیعه و دیگر عبدالله که می گویند در تیراندازی اول رجل عرب محسوب می گردید. مادر وی ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز سردار مشهور است و در آن دو شعری که یزید به دیر مروان گفته و ام کلثوم را نام برده مقصود این ام کلثوم است و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمد و غیرهم.و در این سال شصت و یکم به عقیده ی سایر مسلمین امام واجب الأطاعه عبدالله بن زبیر بن عوام است. چون خبر شهادت رسید سیدالشهدا علیه السلام به مکه رسید عبدالله مردم را جمع کرد و به پای خاست و از شهادت آن بزرگوار خبر داد و قتل آن حضرت را بسی عظیم شمرد و اهل عراق را عامه و کوفیان را خاصه تقبیح نمود و در حق یزید تعریضات فاحش به زبان آورد و خطبه ای که عبدالله در این مقام خوانده در کامل ابن اثیر مسطور

است.خلاـصه وی از این وقت در نهـانی از مردم بیعت می گرفت و امر خویش را آشـکارا نمی سـاخت و خود را بستی مکه و پناهیده ی کعبه می خواند. مسلمانان که از فسق و فجور یزید و جور و تعدی او باخبر بودند و عبدالله بن زبیر را مواظب عبادت و مراقب طـاعت می دیدنـد به خلوص تمـام بـا او بیعت می کردنـد و قلوب غالب اهل اسـلام با عبـدالله بود اگر چه به ظاهر در تحت حکومت یزیـد بودنـد تـا آن که در چهـاردهم ربیع الأـول سـال شـصت و چهـارم هجری یزیـد وفات یافت و از آن وقت عبدالله به خلافت صوری و سلطنت ظاهری نیز نایل گشت و ولاه و حکام به اطراف بلاد [صفحه ۶۰] اسلام فرستاد و تا نه سال بالأسـتقلال حکمرانی کرد.و در این سـال شـصت و یکم حکمران حجـاز و یثرب ولیـد بن عتبه پسر عم یزیـد بن معاویه بود و سابقـا از جـانب یزیـد عمرو بن سـعید که او را اشـدق می گفتنـد این ولاـیت می داشت. چون عزیمت عبـدالله بن زبیر در باب خروج بر بنی امیه نزد یزید محقق شد، یزید سوگند یاد کرد که او را در زنجیر بکشد و هم چنان مزنجرا به دمشق آورد پس به مقتضای قسم سلسـله ای از نقره به دست ابن عطای اشـعری داد تا عبـدالله را با آن سلسـله به دمشق بکشاند. عبدالله این حکم را اطـاعت ننمود و اظهـار خلاـفت کرد وقتی که این سـخن به دمشق رسـید ولیـد بن عتبه و جمـاعتی از امویه که نزد یزیـد بودند گفتند اشدق در باب گرفتن عبدالله کوتاهی کرده است و اگر می خواست البته او را در سلسله می کشید.

یزیـد بر ابن سـعید خشم گرفته او را از مـدینه و مکه معزول و ولیـد را منصوب سـاخت.و در این سـال شـصت و یکم حکمران مملکـت یمـن بحیر بـن ریسـان حمیری بـود و او از جـانب یزیـد بن معـاویه در این ملـک حکـومت داشت. وقـتی که حضـرت ابوعبـدالله الحسـین صـلواه الله علیه از حجـاز به عراق می آمـد در منزل تنعیم که میان کوه نعیم و جبل ناعم و وادی نعمان واقع است به کاروانی برخورد که این بحیر از یمن برای یزید فرسـتاده بود و بار آن کاروان را نوشته اند که همه حله ی یمن و گیاه اسپرک بود. پس به حکم امام علیه السـلام تمامت بارهای آن قافله گرفته شـد و آن حضـرت با مکاریان و صاحبان اشتر فرمود از شـما هرکس که میـل دارد بـا مـا تـا عراق بیایـد کرایه ی وی را تـا به آنجا می دهیم و در حق او احسان می کنیم و هرکس برمی گردد حق او را تا همین منزل حساب کرده می پردازیم. بنابراین جمعی از منزل تنعیم مزد چهارپایان بسـتدند و بازگشتند و گروهی شتران [صفحه ۶۱] را زیر بار کشـیده تا به جایی که منظور بود حمل دادند و کرایه گرفته از جانب آن جناب مخلع گردیدند و پیش نیز بدین واقعه اشاره کرده ایم.

عراقین

و در این سال شصت و یکم امیر و خراج دار عراقین که بصره و کوفه و مضافات باشد عبیدالله بن زیاد پسر عم یزید بود به قول معاویه بن ابی سـفیان و سـبط عبیـد غلام حارث بن کلده به قول محمد بن عبدالله صـلی الله علیه و آله و سـلم و این عبیدالله که پدرش را قبل از داستان

استلحاق زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید گفتندی در سال پنجاه و سه از هجرت پدرش زیاد در کوفه وفات یافت و خود در پنجاه و چهار هجری نزد معاویه رفت و در آن وقت بیست و پنج سال از عمر وی گذشته بود و معاویه او را حکمران خراسان ساخت. چون عبیدالله به خراسان رسید با لشکر عرب از جیحون گذشته تا کوهسار بخارا براند و نخشب و بیکند و رامنی را فتح نمود و این اول ورود عرب به جبال بخارا بود.خلاصه عبیدالله در آن حدود به جنود ترک برخورده نبردی مردانه کرد و آن ها را شکستی فاحش داد و در این جنگ خاتون ترکان با شوی خویش همراه بود. وقتی که عبیدالله ایشان را به شکست چنان هراس بر ترک مستولی گردید که ملکه را فرصت پوشیدن هر دو پای افزار نبود یکی در زمین ماند و در جزو غنایم به دست آمد و به دویست هزار درم مقوم گردید و این فتح عبیدالله بن زیاد از یورش های مشهور خراسان بود و در جمله ی مغازی عظیمه ی عرب مذکور می گردید. عبیدالله تا دو سال در مملکت خراسان بود و در سال پنجاه و شش معاویه سعید بن عثمان بن [صفحه ۶۲] عفان را به جای او ایالت خراسان داد و عبیدالله را به بصره فرستاد و در سال پنجاه و نه از هجرت معاویه او را بر حسب اشارت احنف بن قیس که از مردان نامی اسلام است و به حلم او مثل می زنند از بصر معزول و دیگر باره به تصدیق احنف

منصوب ساخت، و چون سال شصت از هجرت درآمد و معاویه درگذشت و حضرت ابوعبدالله الحسین علیه السلام از حجاز آهنگ عراق فرمود و مسلم بن عقیل از جانب آن جناب وارد کوفه گردید و از هیجده هزار کس بیعت گرفت، نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و سلامت نفس و حب موادعت بر وی غلبه داشت. جمعی از مردم کوفه مثل عبدالله بن مسلم حضرمی حلیف بنی امیه و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عماره بن ولید بن عقبه به یزید نامه ها فرستادند و از ورود مسلم او را خبر دادند و نوشتند که ان کان لک فی الکوفه حاجه فابعث الیها رجلا قویا ینفذ امرک و یعمل مثل عملک فی عدوک فان النعمان رجل ضعیف او هو یتضعف چون یزید نامه ها بنگریست سرجون غلام معاویه را بخواند و با او به مشورت پرداخت و یزید عبیدالله را دوست نمی داشت سرجون گفت یا امیرالمؤمنین اگر معاویه زنده شود و در این مسأله رای زند خواهی پذیرفت؟ گفت آری. سرجون منشوری که معاویه چندی قبل از موت در باب حکومت کوفه به نام عبیدالله نوشته بود بیرون آورد و به دست یزید داد و یزید در حال کوفه را نیز ضمیمه ی قلمرو عبیدالله کرد و عهدنامه ی عراقین را به دست مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه فاتح اقصی بلاد ممالک مشرق زمین داده نزد عبیدالله فرستاد و عبیدالله حسب الحکم به کوفه رفت و در این سال که شصت و یکم هجری بود هم بصره را داشت و هم کوفه را و جمیع ممالک واقعه ی در دو خطی که آن وقت سمت تبعیت این دو سواد

[صفحه ۶۳] اعظم داشت نیز به رسم معتاد در تحت اختیار عبیدالله بن زیاد بود.و در این سال شصت و یکم امیر مفترض الطاعه و نافـد الحکم به زعم خوارج ابوبلال مرداس بن ادیه است و او در میان این فرقه مردی عابد و صاحب رأی و عظیم الشأن بلکه مرتاض و مجتهد ایشان بود و ابوبلال در جنگ صـفین به ملازمت رکاب مبارک امیرالمؤمین علیه السـلام تشرف داشت. وقتی که مسأله ی تحکیم نتیجه بخشید وی به شدت منکر شد و با سایر کسانی که این کار را انکار همی نمودند بر امام عصر خروج کرد. یکی از معتقـدین این مقاله نام او را در عـداد ائمه ی قوم و کبرای امرای ایشان منظوم داشـته و گفته است:یا رب هب لی التقی و الصدق فی یثبت واکف المهم فانت الرازق الکافی حتی ابیع التی تفنی باخره تبقی علی دین مرداس و طواف و کهمس و ابی الشـعثاء اذ نفروا الی الأله ذوی اخباب زحاف عروه بن ادیه برادر این مرداس نیز از رؤسای خوارج به شـمار می آیـد و او را عبیـدالله بن زیاد در حکومت بصـره صبرا به قتل رسانیـد. ائمه ی تاریخ سـبب قتل عروه را چنین گفته اند که عبیدالله بن زیاد برای رهـان (اسب دوانی) بیرون رفته بود و جمع کثیری از مردم شـهر و مقربان او حضور داشـتند، وقتی که نشسـته بود و انتظار خیـل می کشـید خاصـگان و معارف گرد وی جمع شدنـد. عروه بن ادیه که نیز در آن جمله بود چون بر حسب گمان خویش موقعی مناسب پند و نصیحت بدید اندرز آغاز کرده عبیدالله را از متابعت هوا نهی همی نمود و در سیاق

سخن این کریمه را بر سبیل اقتباس بر زبان آورد که: ابتنون بکل ریع آیه تعبثون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین.عبیدالله از دلیری عروه گمان کرد که البته جمعی با او متفقند که این [صفحه ۶۴] چنین قوی قلب و رابط الجاش تحذیر و موعظه می نماید لهذا ترک رهان گفته همان وقت برنشست و به دارالأماره بازگشت.مردم با عروه گفتند تو را عبیدالله خواهد کشت. عروه از بیم پنهان شد. ابن زیاد به شدت او را طلب همی کرد تا به دست آورد و هر دو پای و دستش قطع نمود و مرداس برادر عروه در این وقت در حبس عبیدالله بود اما زندانبان به جهت صلاح و زهد و عبادتی که از مرداس می دید هر شب او را اذن می داد که به خانه ی خود برود و مرداس علی الصباح بازمی گشت. حتی شبی که عبیدالله در قتل محبوسین خوارج اظهار عزم نمود. یکی از حضار مجلس با مرداس دوست بود و او را از این خبر آگاه ساخت و زندانبان که عادتا مرداس را مرخص نموده بود آن شب را در کمال اضطراب به سر برد و احتمال نمی داد که مرداس مراجعت کند. مع هذا مرداس در وقت معهود به حبس عود نمود. زندانبان گفت مگر خبر نداری که امیر چه عزیمت کرده است. گفت چرا گفت پس چرا باز آمدی گفت به أحسانی که تو درباره ی من کردی جزای تو آن نیست که فردا به عقاب عبیدالله گرفتار گردی. فردا آن جماعت را چون یکایک گردن می زدند همین که نوبت به مرداس رسید زندانبان پیش دوید و در حق

او شفاعت کرد و قصه ی وی بازنمود. عبیدالله درخواست وی پذیرفت چه وی پدر رضاعی عبیدالله بود و این واقعه در سال پنجاه و هشتم هجری اتفاق افتاد و مرداس پس از استخلاص دیگر جایز ندید که در بصره بماند، ناچار با چهل کس از یار و تبار به اهواز گریخت و از آن جا هر وقت مال بیت المال را می گذرانیدند سر راه می گرفت و سهم مقرر خود و اصحابش برمی داشت و باقی را مسترد می ساخت. چون عبیدالله را حال و سیرت او معلوم گردید، اسلم بن زرعه ی کلابی را در سال شصتم هجری با دو هزار [صفحه ۶۵] نفر بر سر او فرستاد در موضعی که آن جا را اسک می گفتند. تلاقی اتفاق افتاد و مرداس با همان چهل کس آن دو هزار را بشکست. عبیدالله اسلم را ملامت کرده گفت: هزمك اربعون و انت فی الفین اسلم گفت لأن تلومنی و انا حی خیر من ان تثنی علی و انامیت. از آن وقت باز اسلم به هر جا که می گذشت کودکان بصره بانگ بر وی زدندی که اینك مرداس در رسید تا آن که نزد عبیدالله شکایت برد و او اهالی بصره را نهی نمود و ایشان از آن طعنه بازایستادند و یکی از شعرای خوارج در غلبه ی چهل نفر برد و هزار نفر گفته است:أالفا مؤمن منکم زعمتم و یقتلهم باسك اربعوناکذبتم لیس ذاك کما زعمتم ولکن الخوارج مؤمنوناپس ابوبلال مرداس بن ادیه همی بر امارت خوارج و ترویج مذهب و تصویب عقیدت و تسدید رأی ایشان باقی بود تا سال شصت و یکم داخل شد و عبیدالله عباد بن اخضر

تمیمی را در بعضی از شهور این سال با سه هزار مرد شمشیرزن به دفع مرداس مأمور ساخت و ابن اخضر به حلیه بر سر اصحاب مرداس حمله برد و جمله را بکشته سر مرداس را به بصره آورد.

ایران

در این سال شصت و یکم حکمران ری و دشتبی عمر بن سعد بن ابی وقاص است سعد پدر عمر از اجله ی صحابه ی رسول صلی الله علیه و آله و اعاظم امرای مسلمین بود کتب خبر و سیر به فتوح و حروب سعد بن ابی وقاص مشحون است و عمر بن الخطاب سعد را در حین احتضار از مستعدین خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مستحقین امارت [صفحه ۶۶] مؤمنین قرار داد و هم علی و عثمان و الزبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن.وقتی که خبر توجه حضرت ابوعبدالله الحسین علیه السلام به سمت عراق شایع گشت و مسلم بن عقیل به نیابت آن بزرگوار از اهل کوفه بیعت می گرفت عمر بن سعد از کسانی بود که خبر اضطراب امر عراق را به یزید برنوشتند و چون مسلم بن عقیل را به مجلس عبیدالله آوردند و معلوم او گردید که البته کشته خواهد شد، عمر بن سعد را از میان حاضرین وصی خود قرار داد و در باب ادای دین و دفن جسد خویش و عرضه داشتن ماجرا به حضور پرنور امام علیه السلام با وی وصیت کرد و او وصایای مسلم را با آن که نهانی فرموده بود فاش ساخت. عبیدالله گفت لایخونک الأمین ولکن قد یؤتمن الخائن. و در کتب توایخ و اخبار مسطور است که چون عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد عمر

بن سعد را با چهار هزار کس به سمت بلوک دشتبی مأمور ساخت، چه خبر آورده بودند که دیلمان بر دشتبی تاخته و بر اهالی آن ملک چیره شده اند و در آن عصر بلوک دشتبی بر دو قسمت بود: یک قست آن بر نود قریه اشتمال داشت از اعمال مملکت ری محسوب می شد و خراج و مالیات آن جا را عملداران ری دریافت می کردند و قسمت دیگر که کم تر بود از توابع همدان به شمار می آمد. قسمت اولی را دشتبی الری می گفتند و قسمت دیگر را دشتبی همدان، تا بعد از مدتی طویل آن جا به موجبی که در کتب جغرافی آورده اند ضمیمه ی قزوین شد. الغرض عبیدالله برای اخراج دیلم و ازعاج ایشان از دشتبی فرمان حکمرانی مملکت ری را به اسم عمر بن سعد نوشته بود و عمر منشور مسطور را دریافت نموده، به عزیمت دشتبی و ری در حمام اعین که به نام اعین غلام سعد است اردو زده بود که خبر رسیدن حضرت ابوعبدالله سلام الله علیه به عراق بر عبیدالله محقق گردید [صفحه ۶۷] پس در حال عمر بن سعد را طلب کرد و گفت باید نخست به مقابل حسین بن علی روی. آن گاه به سمت ری و دشتبی ابن سعد از این مأموریت استقبال حضرت ابوعبدالله استعفا کرد. عبیدالله گفت تو را معاف می دارم ولی باید فرمان ما را در باب حکومت ری نیز به ما رد نمایی. ابن سعد چون این سخن شنید گفت پس امیر امروز مرا مهلت دهد تا در این باب تأملی بسزا نمایم. سپس با ناصحان خویش استشاره کرد. همه او را از اقدام به تعرض حسین بن

علی علیه السلام نهی نمودند و مخصوصا حمزه پسر مغیره بن شعبه که خواهرزاده ی ابن سعد بود گفت: اندشک الله یا خالی ان لا تسیر الی الحسین فتأثم و تقطع رحمک فوالله لأن تخرج من دنیاک و مالک و سلطان الأرض لکان لک خیرا من ان تلقی الل تعالی بدم الحسین ابن سعد رأی ایشان بپسندید و گفت فسخ عزیمت کردم و ترک حکومت گفتم. آن گاه تمام شب را متفکر بود و این اشعار می خواند:اأترک ملک الری و الری رغبته ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عینی یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و عقل یدین فان صدقوا فیما یقولون انني اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنابدنیا عظیمه و ما عاقل باع الوجود بدین شهاب الدین یاقوت حموی گوید آن گاه حب دنیا و ریاست بر وی غالب آمد و مرتکب آن مأموریت گردید و مشهور است که عمر بن سعد به نفرین امام علیه السلام از مملکت ری و محصول آن به چیزی نایل نگردید مگر به لعن دائم و عذاب شدید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید.و در این سال شصت و یکم حکمران خراسان و سیستان سلم بن زیاد [صفحه ۶۸] برادر عبیدالله بود و پیش از آن عباد بن زیاد و عبدالرحمن بن زیاد حکمران این دو مملکت بودند عباد به خراسان و عبدالرحمن به سیستان.در این سال چون سلم بن زیاد نزد یزید رفت یزید گفت یا اباحرب! می خواهی تا کار برادرانت عباد و عبدالرحمن را به تو واگذارم؟ سلم گفت هر چه

امیرالمومنین بخواهد. پس یزید خراسان و سیستان را به سلم داد و سلم برادرش یزید بن زیاد را به سیستان و حارث بن معاویه ی حارثی را به خراسان نیابت خویش داد و عبیدالله بن زیاد به برادرش عباد بن زیاد مکتوب نوشت که عمل تو را به برادرت سلم داده اند باید تو آن مملکت را به گماشتگان او واگذاری و خود متوجه دارالملک شوی چون این نامه به عباد رسید در ساعت آن چه در بیت المال بود به غلامان خویش قسمت نمود و از راه کرمان متوجه عراق شد و در رکاب سلم جمعی از مشاهیر قبایل و اشراف عرب بودند مثل مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن حازم و طلحه بن عبدالله خزاعی معروف به طلحه الطلحات که هر سه از امرای اسلام و سرداران مشهور می باشند. وقتی که سلم به خراسان رسید از جیحون عبور کرد و در ماوراء النهر به غزاه مشغول شد و مملکت خوارزم در این یورش به دست مهلب صلحا مفتوح گردید.صاحب تاریخ سیستان گوید چون در این سال شصت و یکم خبر شهادت حسین بن علی علیهماالسلام به سیستان رسید مردم سیستان گفتند یزید نه نیکو طریقتی برگرفت که با فرزندان رسول صلی الله علیه و آله چنین کرد و پاره ای شورش اندر گرفتند.و در این سال شصت و یکم گیل بن گیلان شاه پادشاه مازندران و طبرستان و دیلم وفات نمود. تبیین آن که پادشاه مذکور به تعیین سید ظهیرالدین مرعشی صاحب تاریخ مازندران و رویان و طبرستان نسب به [صفحه ۶۹] سلاطین ساسانی می رسانید و در گیلان حکومت داشت محض استحضار از حالت مازندران و

طبرستان لباس خود را تغییر داده در جامه ی دهقانان رفت و چند گاو بار کرده به سمت مازندران آمد و اندک اندک آن جا استقلالی یافت و او را گاو باره نامیدند و یزدجرد آخرین پادشاه ساسانی حکومت او را امضا و تصدیق کرد و گاوباره در تمام بلاد مازندران و گیلان تسلط و استیلا حاصل نمود و از گیلان تا گرگان قلعه ها بساخت و طرح آبادی ها بینداخت تا در سال پنجاه از تاریخ یزدجردی که به سال شمسی است مقارن سال شصت و یک هجری درگذشت و دو پسرش دابویه و بادوسبان در گیلان و مازندران حکمران شدند و بادوسبان جد سلاطین استنداریه ی مازندران است که تا زمان صفویه احفاد آن ها در رویان حکومت داشتند و صفویه آن ها را منقرض ساختند.بباید دانست که بعد از ظهور اسلام تا دیرگاهی ملوک مازندران از تبعیت و قبول دین مبین ابا داشتند و اول دست اندازی عرب به مازندران در زمان فرخان بن دابویه بود یعنی مصقله بن هبیره ی شیبانی به طبرستان آمد اما کاری نکرد و حجاج با فرخان در زمان عبدالملک اموی به مدارا می گذرانید. در عهد سلیمان بن عبدالملک یزید بن مهلب به مازندران حمله نمود و با آن که ساری را بگشود باز شکست خورده با خذلان راه خراسان پیش گفت. مورخین مازندران را عقیده این است که تا انقراض سلطنت بنی امیه عرب چندان تسلطی به مازندران نداشت و این فقره خالی از صحتی نیست اما نزد نگارنده مسکوک نقره ای موجود است که از سکه های اسفهبد خورزاد است، در یک طرف آن صورت اسفهبد خورزاد را رسم کرده و اسم او را نوشته،

و در پهلوی همان صورت اسم سلیمان نگاشته شده، و بر طرف دیگر سکه صورت مجمری است که در [صفحه ۷۰] طرفین آن دو ملک است و به خط پهلوی فقط لفظ (اپ تسرات) و (فرشواد) نوشته و از این روی معلوم می شود که اگر خلفای اموی تصرف حقیقی در مازندران نداشته اند. حکام مازندران به طور جزیه خراجی به دمشق می فرستاده اند تا دوران خلافت منصور عباسی در رسید و مهدی پسر منصور که حکومت ری داشت به خیال تسخیر مازندران افتاد و چون شرح آن از ما نحن فیه خارج است از نگارش آن بگذشتیم.بلاذری در فتوح البلدان گوید: طبرستان در خلافت عثمان بن عفان به دست سعید ابن عاص اموی پدر عمرو اشدق مفتوح گردید و به قولی حسنین علیهماالسلام با سعید همراه بوده اند. سردار مذکور بدون حکم خلیفه به این کار مبادرت و اقدام کرد و بعضی از بلاد جلگه ی مازندران را فتح نمود و قرار خراجی گذاشت یعنی سالی سیصد هزار درهم مقرر نمود که گاهی به سهولت و زمانی به زحمت دریافت می شد. در خلافت معاویه مصقله بیست هزار قشون به مازندران آورد و تماما کشته شدند و اعراب این واقعه را ضرب المثل کرده هر که را می خواستند بگویند از سفر برنخواهد گشت، یا به فلان مطلب نایل نخواهد شد، می گفتند وقتی می آید یا به مطلب می رسد که مصقله از طبرستان بر گردد.در زمان یزید، محمد بن اشعث بن قیس مأمور شد که با مرزبانان مازندران صلح کند و مصالحه ی ظاهری منعقد گردید اما در مراجعت او نقض عهد کردند و پسرش ابوبکر را کشتند و او را به بدترین

وجهی از مازندران راندند. بعد از آن اعراب جرأت داخل شدن به مازندران نداشتند. پس یزید بن مهلب پسر خود خالد را با برادر خویش عیینه به جنگ اسپهبد فرستاد اسپهبد ایشان را شکست داد، ناچار یزید حیان نام غلام مصقله را که دیلمی نژاد بود، به رسالت نزد اسفهبد فرستاد و او با [صفحه ۷۱] اسفهبد گفت: من اصلا از جنس تو می باشم و فعلا ایلچی این درگاهم اگر چه تباین عقیده و مذهب ما از هم جدا و دور دارد، اما به اقتضای هم جنسی دولت خواه توام و از دولت خواهی چیزی فروگذار نمی نمایم. صلاح تو در این است که با عرب ترک خلاف و خصومت نمایی. چه بیم است از جانب امیرالمؤمنین، لشکر کوفه و شام و خراسان به استیصال تو مأمور شوند و تو از عهده ی آن ها برنیایی و من یزید را راضی به صلح می نمایم. خلاصه ازا ین در چندان با اسفهبد سخن گفت که او را راضی به مصالحه نمود و صلح شد و از آن وقت طبرستان بین السلم و الحرب بود، گاه خراج می داد، گاه به خلاف می ایستاد تا در عهد مروان حمار یک باره طغیان کردند و در زمان منصور عباسی ابتدا صلح و ثانیا نقض عهد نمودند تا به حیله این مملکت مفتوح شد و فتح کامل آن در واقع در خلافت معتصم بود که مازیار اسیر شد و او را در سامره که آن وقت پایتخت بود، در پهلوی بابک خرمی به دار کشیدند و الکای طبرستان از جلگه ی و کوهسار به تصرف عبدالله بن طاهر درآمد.

گرجستان

در این سال شصت و یکم

گرجستان را لشکر اسلام فتح کردند. توضیح آن که در اواخر عمر معاویه بن ابی سفیان اعراب دستی به گرجستان دراز کرده بودند. اما مورخین گرجی فتح گرجستان را از سال شصت و یکم هجری که اوایل خلافت یزید است تا سال شصت و پنج که آغاز خلافت عبدالملک می باشد، نوشته و گفته اند در سال شش صد و هشتاد و یک میلادی موافق سال شصت و دوم هجری تمام گرجستان مفتوح عساکر اسلام گردید، به سرداری مسلمه بن عبدالملک. [صفحه ۷۲]

ارمنستان

در این سال شصت و یکم در مملکت ارمنستان سلطنت مستقلی نبود چه دویست و پنجاه سال می گذشت که ارمن تابه و جزو دولت ایران گردیده پادشاهان عجم از جانب خود ولاه به آن ناحیت می فرستادند یا یکی از نجبا و بزرگان ارامنه را به حکومت آن ایالت تعیین می کردند و حال بدین منوال بود تا استیلای عرب بر عجم. پس در آن هنگامه هیجده هزار نفر از عساکر اسلام به سرداری عبدالرحمن به ارمنستان تاختند و این مملکت را ضمیمه ی متصرفات خود ساختند و در زمان خلفای بنی عباس شهر دوین اقامتگاه حکامی بود که خلفا به آن سرزمین روانه می نمودند.شهر دوین در سمت یسار رود آزاد در جنوب ایروان و در مسافت پنج ساعت از آن شهر واقع بوده حالا به کلی خراب و در جای آن شهر بزرگ فقط قریه ای است کوچک، موسوم به همین اسم.شهر دوین را دردات پسر خسرو پادشاه ارمن بنا کرده و به فارسی دوین نامیده شده و دوین به معنی تپه است چون شهر بر بالای تپه ای واقع بوده این نام یافته است. شهر دوین در

جنگ های ارامنه با یونان خراب شد چون اعراب ارمنستان را تصرف کردند باز آن جا آباد و پایتخت آن مملکت گردید.

ترکستان

باید دانست که در سوالف ایام ترکستان منقسم به دو قسمت بوده: ترکستان شرقی، و ترکستان غربی. اما ترکستان شرقی: عبارت از مملکت سیبری و ایالت کولچه و ختا و کاشغر و خوقند بوده و اما سمرقند و بخارا [صفحه ۷۳] و خوارزم و بادیه های ترکمن نشین را ترکستان غربی گفته اند و همین ترکستان است که در تواریخ ما مردم ایران توران نامیده می شود و در معنی توران مورخین اسلام پیروی خیال موبدان فارسی را کرده اند ولی از مسطورات مولفین سایر ملل چنین مستفاد می گردد که توران مخفف ترک ایران است و در زمان سلاطین ساسانی ممالک ترک ایران را آن ایران یا آنیران می نامیده اند و به تحقیق و تدقیق معلوم شده که هر پادشاهی از پادشاهان ساسانی بر خوانین ترکستان غربی غلبه می نمود در سکه اسم خود را (ملکا ملکا ایران منوچتری آنیران) رسم می کرد یعنی پادشاه پادشاهان ایران منوچتر و توران.اما در باب وجه تسمیه قبایل ساکنه ی ترکستان غربی و شرقی به اسم ترک اگر چه مشهور است که چون از اولاد ترک بن یافث بوده اند به این اسم موسوم شده اما مورخین چین گویند اتراک یکی از طوایف قوم هون (هیاطله) می باشند و ابتدای جمعیت آن ها تقریبا پانصد خانوار بوده. تاتارها که نیز از سلسله ی هون و طایفه ی پرجمعیتی بودند با ترک ها جنگیده آن ها را متفرق ساختند. اتراک ناچار به کوه آلتای (آلطاغ) یعنی قزل تاغ که معنی آن کوه طلا یا کوه سرخ است پناه بردند و در دامنه ی

یکی از قلل این کوه یورت گرفتند و چون آن قله مخروطی بود و در یورت اتراک هرکس به آن قله نظر می کرد آن را شبیه به کلاه خودی می دید به این مناسبت ترک ها آن قله را توراک نامیدند، چه در زبان هون کلاه خود را توراک می گویند و سکنه ی این یورت معروف به قبیله ی ساکنه در دامنه ی توراک گردیدند و رفته رفته توراک ترک و اسم آن طایفه شد و چون تمامی طوایف و اویماقات ترک ذریه ی آن پانصد خانوار ساکن در دامنه ی توراک می باشند همه با هم ترک موسوم و ممالک آن ها را ترکستان گفته اند. [صفحه ۷۴] ابوالغازی بهادرخان از خوانین خوارزم که از آل یادگار است و مصنف تاریخ خوارزم موسوم به اوشال گوید: لفظ ترک مشتق از تورکاک است و تورکاک در زبان ترک قدیم به معنی تک قراول می باشد. به هر حال طوایف ترک که عبارت از قبایل مغول و جغتایی و قرقیز و تاتار و خزر و صقلاب و قزاق و غیره باشند وقتی سلطنت مستقلی در تمام ترکستان به هم رسانیده زیاده از چهارصد سال از دریای منجمد شمالی تا بحر خزر را در تحت فرمان خود داشتند و نهایت تهدید را به خواقین چین می نمودند بلکه آن ها را مقهور ساخته و با سلاطین ساسانی خاصه انوشیروان نیز زد و خورد می کردند و بنابر تقسیم فوق ما وقایع منظوره ی هر یک از ترکستان شرقی و غربی را تحت عنوان علی حده خواهیم نگاشت.

ترکستان شرقی

در این سال شصت و یکم سیصد هزار قشون چینی به قصد مقابله با تانچو میشوفوخان حکمران و خان ترکستان شرقی حرکت کرد. تبیین

این مقال آن که چندی قبل از تاریخ مذکور خاقان چین لئانغ به جد و کوشش بسیار خوانین ترکستان را مقهور و سلب قدرت و حکومت از آن ها نمود، چنان که در سال شش صد و شصت و چهار میلادی که تقریبا مقارن سال چهل و پنج هجری می باشد از سواحل بحر حزر و کناره ی رود آمو مالیات به چین می فرستادند. در این اوان سیصد آلاچیق از خان زادگان ترک که در داخله ی دیوار چین با ذلت و مسکنتی تمام به سر می بردند غفلتا رایت خودسری برافراشته از مملکت چین خارج و به سرزمین مغولان و ناحیه ی تاتارستان داخل شدند. قبایل مغول و تاتار و غیره که در آن اراضی وسیعه متفرق بودند دور این سیصد آلاچیق و خان زادگان را گرفته آن ها را به [صفحه ۷۵] بزرگی پذیرفتند و برای رتق و فتق امور مملکت و مهام سلطنت تانچو میشوفوخان نام را از آن میانه انتخاب و اختیار کردند و او نواده ی یکی از خوانین معتبر و از خانواده های قدیم ترک بود. بعد از آن که تانچومیشوفوخان به خانی برقرار شد اردویی که عبارت از سیصد هزار سوار باشد در تحت امر و فرمان او قرار گرفت که با دولت چین جنگ کند و قدرت سابقه ی ترک را تجدید و احیا نماید و این در سال شش صد و هفتاد و نه میلادی بود که با سال شصت هجری مطابق است و در این سال چند دسته قشون خاقان چین برای دفع طغیان ترکان به ترکستان فرستاد و همه بعد از شکست فاحش به مملکت چین بازگشتند. بنابراین مقدمات در سال شصت و یک هجری

خاقـان چین سـیصد هزار نفر سـپاهی به محـاربه و دفـع تانچومیشوفوخـان گسـیل سـاخت و آن هـا نیز مغلوب سـپاه ترک شـده هزیمت یافتنـد و به چین گریختنـد و در این جنگ برف نیز ترکان را مـدد کرد و خان ترک ناحیه ی پیچیلی از نواحی چین را بگرفت و قلعه ی تانکچو نیز به واسـطه ی خیانت کوتوال چینی به تصـرف عساکر تانچو درآمـد. کائوتانک خاقان چین مجددا لشکر به دفع اتراک مأمور نمود. سردار چینی دانست که قشون ابواب جمعی او مرد میدان ترکان نیستند. رأیی زد و حیله ای به کـار برد و آن این بود که سـیصد عراده آذوقه همراه داشت، در هر عراده زیر بارهـای آذوقه یک نفر از دلیران لشـکر را پنهان سـاخت و عراده هـا را طوری حرکت داد که در بین راه تمـامی به دست اتراک افتاده به اردوی خود بردنـد چون شب رسـید و هوا به کلی تاریک گردید. آن سـیصد نفر دلیر از عراده ها بیرون آمده شمشـیر کشیدند و در اردوی ترکان افتادند. هیاهو بلند شد. سردار چینی دانست که وقت کار است. عساکر چین را امر به شبیخون نمود. هنگامه درگرفت و اردوی تانچو به هم خورد و راه [صفحه ۷۶] هزیمت و گریز پیش گفت و سـردار چینی فراریـان را تـا کوه هیشان که به معنی قره تاغ است تعاقب نمود. ترکان این شکست را از شئامت خان خود دانسته سر او را بریدند و نزد سردار چین بردند.

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراءالنهر

و در این سـال شـصت و یکم شاهزاده انوشـیروان بن فیروز بن یزدجرد در ترکسـتان غربی مقتول شـد و شـرح این واقعه و سایر سوانح این مملکت از قرار ذیل است:

پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم از همان قبایل اتراک ترکستان مشرقی بوده اند اما هر قدر به توالی ایام و مرور دهور و اعوام خوانین ترکستان شرقی ضعیف می شدند. ترکانی که در ترکستان ایران واقع بین النهرین تا ساحل شرقی دریای خزر جای داشتند قوت می گرفتند و طوایف بادیه و شهرنشین اویغور نیز گاهی با آن ها متق می گردیدند و در اوایل مائه هفتم عیسوی مقارن ظهور اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان آن خاقان نامیده می شد اما چون ممالک ترکستان مغربی فی مابین ایران و ترکستان مشرقی که آن را ترکستان چین هم می گویند واقع شده گاه گاه از یکی از دو دولت ایران و چین صدمه به سلطنت توران وارد می آمد و بعضی از اوقات مقهور یکی از دولتین مذکورتین می گردید و خراج می داد، و باز چون قوت می گرفت به راه تمرد می رفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده به غارتگری می پرداخت و باید دانست که پایتخت سلطنت توران شهر آق سو بود، بر رود آق سو واقع فی مابین خوقند و کاشغر.در سلطنت انوشیروان مقارن سال پانصد و هفتاد و نه میلادی لشکر ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترک قبول خراج کرد و عساکر [صفحه ۷۷] انوشیروان از آن مملکت مراجعت نمودند اما بعد از فوت انوشیروان ترکان از ادای خراج سرپیچیده مالیات نمی دادند تا بهرام چوبینه به امر پادشاه ایران لشکر به ترکستان کشید و اتراک را گوشمال داده خراج عقب افتاده را بگرفت و به ایران آمد.چون زمان فترت ساسانیان شد یکی از خواقین ترک موسوم به سوم شیوخان که ظاهرا همان ساوه شاه مورخین

عرب و عجم ست سیبری را مفتوح و بعد از آن سمرقند را مسخر کرد و به بلاد خراسان راند و تا هرات عنان نکشید لکن از آن جا که از حسد و رشک خاقان چین ایمن نبود از سمرقند نامه و هدایا به دربار دولت چین ارسال داشت.بعد از قتل خسرو پرویز در سلطنت شیرویه که مورخین چین اسم او را شیلی ضبط کرده اند دیگر دولت عجم را در ماوراءالنهر اقتداری نماند بلکه خان توران سفرا نزد شیرویه فرستاده به او تکلیف تبعیت و اطاعت خان نمودند. شیرویه سفرای خان را مسموم ساخت و شهرت داد که آن ها چون ییلاقی بودند با گرمی و خشکی هوای ایران مقاومت نمودند، و قصد شیرویه این بود که خان توران از هوای ایران خائف شود و عزم این مملکت ننماید و شاید که این تدبیر هم مؤثر افتاده باشد اما غدر شیرویه در تواریخ ثبت شد و بدنامی این عمل برای او بماند. بالجمله از سوانح مزبوره چیزی نگذشت که در میان قبایل ترکان ترکستان غربی نفاق افتاد و هر ایل بیگی خود را ایلخان خواند و خاقان چین که بر این حال واقف بود آتش منافقت و رقابت آن ها را دامن می زد تا خلاف و اختلاف قوت خوانین را یک باره به ضعف مبدل نمود و رؤسای قبایل هر یک دم از استقلال زدند و تکیه بر سلطنت چین کردند و هر ساله خراج به دربار آن دولت فرستادند و با این اختلال باز به جای خود ننشسته در عهد یزدجرد [صفحه ۷۸] به ایران حمله می نمودند لهذا یزدجرد که چینی ها او را سیزی می نامند

ایلچی و هـدیه نزد خاقـان فرسـتاد که بلکه دست تطـاول ترکـان را از ایران کوتاه کنـد و کمکی نیز بفرسـتد که لشـکر ایران با وجود آن بتوانـد عساکر عرب را جواب دهـد اما اتراک مغربی سـفرای ایران را در حوالی کاشـغر بکشـتند و هدایا را به غارت ببردنـد. چون این خبر محقق شـد مورخین چین حسب الحکم واقعه را ثبت تواریـخ خود کردند و در سال شـش صد و چهل و هشت میلادی که تقریبا مطابق سـنه ی بیست و شـش هجری می باشد فی مابین ترکان و قشون چین جنگ عظیمی درگرفت و جهت این بود که خوانین هر دو ترکسـتان با وجود استقلال، هر وقت می خواستند به تخت خانی جلوس کنند می بایست حتما از دربار دولت چین برای آن ها طبل و علم فرسـتاده شود. چون از این رسم استنکاف به هم رسانیده می خواستند این عادت را متروک دارنـد جنگ درگرفت و چینی ها غالب آمده طوری ترکان را متفرق ساختند که بعد از جنگ نتوانسـتند در یک جای جمع شونـد و هفت صد شـهر و قصب و قریه در نواحی کاشـغر و خوقند و آق سو و خجند و حوالی سـیحون به تصـرف قشون چین درآمد و اقتدار خاقان چین به درجه ای رسـید که در سال سی هجری در تمام ترکستان جز اسم خاقان چین برده نمی شد و نام احـدی از خوانین ترک در میان نبود و در همان اوان انقلابی در هندوسـتان روی داد که برای رفع آن علم دولت چین در سال رود گنگ افراشته شد، پس از آن باز ترکان دست و پایی کرده بعضی ممالک خود را از دست چینی ها گرفتند و خانی

برای خویش انتهاب کردند. در سال سی و هفتم هجری باز قشون چین حمله بر ترکستان مغربی نمود و در ابتدای جنگ سیصد هزار نفر از ترکان را کشتند و در شهر و حوالی فاراب قشلاق نشین شده بلده ی چاچ (شاش را) [صفحه ۷۹] نیز مسخر کردند و ترکان را اسیر کرده مغلولا به چین بردند و سلطنت ترکستان مغربی را مستأصل ساختند و تمامی ممالک آن را که در ماوراءالنهر و آق سو و کاشغر و خوقند و غیره بود به امر خاقان چین در میان سرداران چینی قسمت کردند اما باز ترکان دست از کار نکشیده جمع شدند و توشی خان نامی از خان زاده های ترکستان را به خانی برداشته و با خان ختن متفق گردیده بر دولت چین شوریدند. خاقان چین به ظاهر اعتنایی ننمود و تاجی با طبل و علم که پرچم آن دم گاو بود به شاهزاده انوشیروان ابن فیروز بن یزدجرد که در دربار چین اقامت داشت داد و پنجاه هزار نفر با شاهزاده همراه کرد که ممالک ایران را از عرب مسترد و به شاهزاده مفوض دارند، اما این ظاهر مسئله بود. در باطن خاقان به سردار لشکر خود حکم نمود چون به ترکستان رسد شاهزاده ی ایرانی را رها سازد و غفلتا بر سر ترکان تازد پس در همین سال شصت و یک هجری بود که قشون چین با انوشیروان شاهزاده ی ایران از چین به طرف سیحون حرکت کرد. خان ترکستان با جمعی از اولاد و اقارب خود بدون سلاح آسوده و بی خیال بر بالای تلی که مشرف بر راه عبور قشون چین بوده ایستاده تماشا می نمود، چون سردار

چینی به دامنه ی آن تل رسید حکم کرد لشکر چین خان ترکستان و همراهان او را اسیر کردند و سر شاهزاده ی ایران را نیز بریدند و به چین بازگشتند.در تاریخ هون مسطور است که چون طوایف ترکستان در سال سی و یکم هجری باز خانی برای خود انتخاب کردند و برخی از ممالک خویش را از تصرف فغفور چین انتزاع نمودند. یزدجرد پادشاه ایران به ترکستان پناه برد و خاقان ترک به یکی از ترخان ها پنجاه هزار سوار داد که با یزدجرد به ایران آید و مملکت موروثی او را از عرب مسترد و به او [صفحه ۸۰] مفوض دارد و پس از مستقل ساختن، یزدجرد به ترکستان مراجعت کند. چون قشون توران با یزدجرد از رود سیحون عبور نمود با عساکر منصوره ی اسلام تلاقی کرد و بعد از جنگ سخت شکست خورده رو به فرار نهاد. در اثنای گریز لشکر ترکستان این شکست را به شئامت یزدجرد نسبت داده قتل او را از ترخان طلبیدند و ترخان او را بشکست. نگارنده گوید اگر چه اکثر از مورخین قتل یزدجرد را از حوادث سال سی و یکم هجرت دانسته اند اما این واقعه که نقل از تاریخ هون شد به نظر مستبعد می آید چه پادشاهی که تازه منتخب شود و سلطنت او و هنوز به یک سال نرسیده باشد با وجود دشمنی قوی مثل دولت چین آیا چگونه پنجاه هزار نفر به امداد یزدجرد می تواند داد و این قدر قشون از مملکت خویش بیرون می تواند نمود و هم چه باید کرد با قول مشهور که گفته اند یزدجرد در مرو در خانه ی آسیابانی کشته شد و راهبی

ترسا او را دفن کرد. پس اگر احتمالی ضعیف در صحت این قول تاریخ هون بدهیم باید بگوییم ترخان قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بی رحمی و نامردمی خود واقعه ی خانه ی آسیابان را شهرت داده و در تاریخ کشته شدن یزدجرد آن چه به تحقیق پیوسته در ظرف سنوات مابین شش صد و پنجاه و یک میلادی و شش صد و پنجاه و هفت اتفاق افتاده و ترکان به کسی ترخان می گفته اند که در جنگی منتهای شجاعت را به ظهور رسانیده باشد و ترخان به معنی خان زاده است و مملکتی را که شخص دلیری می گفت و به لقب ترخانی نایل می گردید حکومت آن را به او می دادند و بعد از فوت او اولاد و نواده اش صاحب و مالک آن مملکت بودند. همین قدر در وقت جنگ دارای چنین مملکتی باید فلان قدر سواره و پیاده با لوازم آن ها در میدان حرب حاضر سازد و این رسم تا صد سال قبل در مملکت عثمانی معمول بود. [صفحه ۸۱] اما طایفه ی ایغور که از قبایل ترک بوده و آن ها را هوینکار هم می گفته اند و در سوانح سابقه مختصر اشاره بدیشان شد در مائه پنجم میلادی از آسیا به اروپا رفتند. این طایفه خود را مجیار می خواندند و اعراب آن ها را کلار می گفتند و پس از رفتن به فرنگ مملکت هنکری و مجارستان حالیه را برای محل سکنای خود اختیار کردند و به قدری وحشی بودند که مردم آن ها را غول فرض می کردند و در قصص دیو و پری که هم اکنون برای اطفال می نویسند ذکر اکر که به معنی غول است بسیار می شود و اکر همان

مصحف ایغور است و اشاره به این طایفه می باشد.عطا ملک جوینی در جهان گشا به تقریبی از وجه تسمیه ی ایغور سخن می کند و می گوید از بزرگان و پیران این طایفه شنیدم که می گفتند آبا و اجداد ما از ساحل رود ارکن (ارغون) که سرچشمه ی آن در جبال قراقرم است به ترکستان مهاجرت کرده اند پس ممکن است طایفه ی ارکن رفته رفته ایغور شده باشد. باز از عقاید این طایفه این است که پانصد سال بعد از مهاجرت پادشاهی از این طایفه بیرون آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است.نیز می گویند وقتی که اغوزخان بن قراخان بن دیب باکویی بن النجه خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف در عقاید دینی جنگ می نمود جمعی از نزدیکان او به او کمک کردند و بر خصم غالب آمد پس به آن ها که ممد او شده بودند لقب ایغوری داد و ایغور به معنی حامی و معاون است و طایفه ی قیچاق و خلج از قبایل ایغور می باشند. در حبیب السیر مسطور است که اغوزخان ترک وقتی که با اعمام و سایر اقربا در جنگ بود. به جمعی که با او همدست و معاونتش می نمودند ایغور لقب داد چه ایغور در زبان ترک چنان که در مقدمه ی ظفرنامه مسطور [صفحه ۸۲] است به معنی به هم پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است. پس اياغره بنابراین وجه به معنی حلفاء است و بنابر وجه سابق به معنی انصار.

خوارزم

و در این سال شصت و یکم مملکت خوارزم به دست لشکر اسلام مفتوح شد و اول دخول عساکر اسلامیه به این

خطه در سال هفتم خلافت عثمان بن عفان مقارن سنه احدی و ثلثین هجری اتفاق افتاد اما کاری از پیش نرفت و این مملکت مفتوح نگردید و مسلمین کوس رحیل زده مراجعت کردند.تفصیل این اجمال آن که عبدالله بن عامر بن کریز بعد از آن که بر هرات مستولی شد ماهویه بن آذرمهر که مرزبان مرو بود کس به نزد وی فرستاد و امان طلبید و بر مبلغ دو هزار درهم نقد صلح کرد، و اهل مرو ملتزم شدند که هر ساله سیصد هزار درهم به بیت المال برسانند و بعد از فتح هرات صلحا و فتح مرو سلما عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم به جانب طخارستان فرستاد و تا جرجان و طالقان و فاریاب را فتح کرد و متوجه بلخ گردید و با مردم بلخ مصالحه نمود که چهارصد هزار درهم نقد بدهند و هر ساله مبلغ صد هزار درم و مقداری معین از غله تسلیم مسلمانان کنند. آن گاه از بلخ بر سر خوارزم سوق عسکر کرد و مدتی به محاصره ی خوارزم مشغول بود اما فتح میسر نمی شد و کار بر مردم تنگ گردید و عیش ایشان منغص گشت.احنف بن قیس چون حال بدین منوال دید با اعیان لشکر خویش به مشاوره نشست.حصین بن المنذر که یکی از امرا بود گفت عمرو بن معدیکرب شعری [صفحه ۸۳] گفته است که تکلیف چنین وقتی را از مضمون آن می توان دانست و آن بیت این است.اذالم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع یعنی چون کاری را نتوانی پیش برد و آن را بگذار و کاری که می توانی پیش برد پیش

بگیر، و سرداران دیگر نیز رأی حصین بن المنذر را پسندیدند و از دور خوارزم برخاستند و راه بلخ پیش گفتند و در این سال که سی و یکم هجرت بود فتح خوارزم رخ ننمود و تا سی سال دیگر از بلاد کفر و دیار حرب به قلم می آمد، در این سال که سنه ی شصت و یک هجری بود و یزید به جای معاویه خلافت می نمود پسر عم ظاهری خود سلم بن زیاد برادر عبیدالله را چنان که اشارت شد به ایالت خراسان و سیستان برقرار ساخت و پیش از ایالت سلم برادرش عباد بن زیاد در سیستان مشغول محاربه بود. عبیدالله بن زیاد از بصره که مستقر حکمرانی اوست مکتوب به عباد بن زیاد نوشت که یزید قلمرو و سرحد تو را به برادرت سلم داده باید ولایت را به گماشتگان سلم تسلیم کنی. عباد حسب المقرر مراجعت کرد و سلم بن زیاد قبل از حرکت خود برادرش یزید بن زیاد را به سیستان و حارث بن معاویه ی حارثی را به خراسان فرستاد و خود با شش هزار سوار گزیده از وجوه عرب بعد از ایشان به مملکت خراسان درآمد و قبل از ایالت سلم بن زیاد در حدود ممالک شرقیه رسم امرای اسلام به خراسان آن بود که در تابستان از آب آمویه می گذشتند و با ملوك خراسان جنگ می کردند و چون زمستان می رسید مرو شاهیجان را قشلاق می ساختند و مدت سورت سرمای این فصل را در آن لحظه به سر می بردند و امرا و ملوك خراسان در مملکت خوارزم جمع می شدند و در باب مرافعه مسلمین با یکدیگر عهد می بستند و با

ایشان جنگ [صفحه ۸۴] درمی پیوستند اما چون سلم بن زیاد با لشکر جرار به خراسان آمد این رسم برانداخت و در حال متوجه آن جا شد که ملوک و امرای خراسان با هم اجتماع کرده بودند و مشاوره و معاهده می نمودند و در میان ایشان محاربات عظیم واقع شد. وقتی که فصل زمستان دررسید امرا و ملوک خراسان گمان کردند که لشکر اسلام در رکاب سلم به رسم معتاد به مرو خواهند بازگردید اما لشکر سلم اصلا از جای خود حرکت نکرد و در عین سورت زمستان به حرب اشتغال ورزید و مهلب بن ابی صفره را با شش هزار کس تعیین کرد که در این زمستان دست از اهل خراسان برندارد و تا بالکلیه خاطر از جانب ایشان مطمئن نسازد بازنگردد پس مهلب امرای خراسان را در حوالی خوارزم محاصره کرد و کار بر ایشان چنان تنگ گرفت که ایشان از روی عجز تمام طلب صلح نمودند و مهلب به مبلغ بیست و پنج هزار دینار با ایشان عقد مصالحه بست. ملوک و امرای خراسان چون این مبلغ را زر نقد تسلیم نمی توانستند کرد شرط نمودند که در وجه مال المصالحه متاع و ضیاع بدهند و چون صلح برقرار شد مهلب هر چیز را به نصف بها از ایشان گرفت و مخصوصا نوشته اند این بیست و پنج هزار دینار درست پنجاه هزار دینار برای خراسانی ها تمام شد و از این جهت مهلب بن ابی صفره در نزد سلم بن زیاد کمال عزت و تقرب را به هم رسانید. پس سلم بن زیاد از کالا ـ و امتعه ی ملوک خراسان و مرزبانان آن سامان آن چه پسندید

و به نظر او خوش آمد برای خود نگاه داشت و باقی را برای یزید بن معاویه ابن ابی سفیان روانه ساخت و بعد از این وقایع لشکر اسلام به سمت سمرقند در حرکت آمد و زن سلم بن زیاد که دختر عبدالله بن عثمان بن ابی العاص ثقفی بود در این یورش با شوی خویش همراه می بود و در رکاب سلم از آب آمویه عبور کرد و او اول عربیه ای [صفحه ۸۵] است که از جیحون بگذشت و چون به سغد سمرقند رسیدند سلم را از این زن پسری به وجود آمد که نام او را سغدی نهادند.

افغانستان

و در این سال شصت و یکم مقدمه الجیش عساکر اسلام که افاغنه را تعاقب می نمود از کابل به ملتان راندند ولی در آن جا ثبات نکرده اسیر بسیار بگرفتند و غنایم بی شمار به چنگ آورده به کابل مراجعت نمودند.افاغنه که پشتانه نامیده می شدند و هندوها آن ها را باتان می گفتند آن وقت آتش پرست بودند و به زبان پشتو که مخصوص به این طایفه بود تکلم می نمودند و ابتدای ظهور اسلام در این مملکت از سال چهل و چهار هجری است و از سمت ایران لشکر اسلام به این نواحی ورود کرده آن ها را به مسلمانی دلیل گردیده اند. هم در این سال شصت و یکم عده ای از افاغنه به طرف پنجاب حرکت نمودند و راجه ی لاهور با آن ها صلح کرد و متقبل شد که مبلغی به آن ها کارسازی کند تا از پنجاب پیش تر نروند.

هندوستان

و در این سال شصت و یکم سلطنت هندوستان با خانواده ی کیلی تی بوده.تبیین آن که در آن اوان چینی ها مملکت هندوستان را تین چو یا چین تو می نامیدند یعنی مملکت برهمن، و کلیه ی هندوستان را منقسم به پنج قسمت دانسته اند اول قسمت مرکزی که متصل به دریای هند و منتهی به دماغه کمر یعنی کوه نور می شد و ایالت ملیبار و سایر سواحل را حاوی بود. ثانی قسمت شمالی واقع در دامنه ی کوه فاصل مابین تبت و [صفحه ۸۶] هندوستان. ثالث قسمت شرقی که مملکت کروماندیل و محدود به دریا می بود و این مملکت به سمت شرقی هند امتداد یافته و قسمت جنوبی خلیج بنگاله را احاطه کرده و شهر مدرس در این محوطه واقع است. رابع هندوستان غربی که محدود به ایران

و عبارت از افغانستان بوده. خامس آکره و بنارس و غیره.و نیز چینی ها مملکت جیپور را موکیاتو و شهر جیپور را که در ساحل رود گنگ واقع است چاپوهولوچنگ می نامیدند و هم آن ها گویند هولومی تن تو نامی از خانواده ی کیلی تی که در مملکت موکیاتو چند سال سلطنت داشتند در سال شش صد و چهل و دو میلاد مطابق سنه بیست و دو هجری لشکر به سایر ممالک هندوستان کشیده همه را در تحت تصرف خود درآورد و خویش را مهواد ینی مهاراج نامید و مهاراج بزرگ پادشاهان را گویند و این پادشاه و اولاد و نواده ی او مدتی سلطنت می کردند و تا سرحد ایران در تحت حکم ایشان بود و باید دانست که بعضی از مورخین چین ممالک هندوستان را من حیث المجموع مهاچینتان نامیده اند یعنی ممالک پادشاه بزرگ.

سند

و در این سال شصت و یکم سردار ثغرسند منذر بن جارود بن بشر عبدی پدر زن عبیدالله بن زیاد بن سمیه بود و در نزد عبیدالله حظوتی کامل و تقربی وافر داشت و امارت جنگ این دهنه از حدود ممالک حربیه بعد از سنان بن سلمه بن محبق الهذلی بر منذر بن جارود قرار گرفت. چنان که علی کوفی در تاریخ فتوح سند تصریح کرده است و امارت سنان بن سلمه بعد از راشد بن عمرو جدیدی از قبیله ی ازد بود. [صفحه ۸۷] مورخ مذکور چنین می نگارد که راشد بن عمرو مردی شریف بود و همتی بزرگ داشت. معاویه بن ابی سفیان در خلافت خویش او را پیش خواند و بر تخت نشاند و تا دیری با وی مشاوره کرد. آن گاه بزرگان را گفت که راشد

مردی است شـریف، او را مطاوعت کنیـد و در حروب و مغازی وی را تنها نگذاریـد. و راشد را به سـمت سـند فرسـتاد و چون راشد به مکران رسـید با بزرگان و اعیان عرب نزد سـنان بن سـلمه رفتند و او برحسب وصیت امیر سابق آن ثغر عبدالله بن سوار عبدی که کشـته شده بود ریاست لشـکر و حراست سـرحد می کرد، راشد بن عمرو سـنان بن سلمه را مردی قوی رأی و کامل عیار دید و گفت: به خدا که سنان مردی است بزرگ و سرداری سترگ سزاوار مهتری، و شایان لشکرکشی، و معاویه سنان را مقرر داشته بود که بر سر راه بوده باشد و از احوال سند و هند پیوسته اعلام کند.باری چون راشد و سنان رازها بگفتند و احوال سنـد به تقریر سـنان بر راشـد معلوم گردیـد به محـل مـأموریت خود حرکت کرد و چون به نـاحیت سـند رسـید و مال کوهپایه تحصـیل نمود و قیقـان رفت و مال گذشـته و حال دریافت کرد و غنایم برده ی بسـیار به چنگ آورد و پس از یک سال از آن جا بازگشت و از راه سیسـتان روان شد. وقتی که به کوه مید رسـید از مردم آن کوه قریب پنجاه هزار مرد بر وی حمله آوردند و از نماز بامـداد تا نماز دیگر جنگ برپا بود تا راشـد کشـته شد و دیگر باره ولایت به سـنان بن سـلمه مسـتحکم گردید و این سنان چنان که سابقا اشارت شـد به جای عبـدالله بن سوار عبـدی بعـد از مقتول شـدن وی امارت این حدود داشت و عبدالله بن سوار عبدی را عبدالله بن عامر در زمان

معاویه بن ابی سفیان از جانب خود امر جنگ این سرحد ساخته بود و به روایتی خود معاویه بن ابی سفیان از [صفحه ۸۸]
جانب خویش ابن سوار را بر سر سند و هند فرستاد و او قیقان را فتح کرد و اهل سند را بشکست و با غنایم بسیار که از آن
جمله اسب های کیکانی بود به شام رفت و زمانی نزد معاویه بماند و دیگر باره مأمور حرب این حدود و سنور گردید و در
همین دفعه ی ثانی ترکان او را کشتند و سنان بن سلمه که به زبان سردار مقتول مذکور نامزد حفظ این سرحد و حرب این ثغر
شده بود مردم را نگاه داری نمود تا راشد بن عمرو جدیدی در رسید و بعد از کشته شدن او سنان مستقلا در خاک سند
مشغول محاربات و فتوح گردید و به روایت امام ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری تا دو سال سنان در مملکت سند
مقیم بود تا به غدر مقتول گردید و پس از قتل سنان ولایت به منذر بن جارود بن بشر عبدی که در این سال شصت و یکم به
سرحدداری سند و سر عسکری محاربین ثغر هند رسید حوالت افتاد و امارت او از جانب دامادش عبیدالله بن زیاد بود در چچ
نامه مسطور است که چون در تاریخ سنه ی احدی و ستین منذر تشریف امارت پوشید و روان شد. جامه ی او در چوب بالا
آویخت و بدرید. عبیدالله بن زیاد غمگین شد و گفت حال منذر نیکو نیست. او را وداع کرد و بازگشت و بگریست و گفت
منذر از این سفر بازنگردد و هلاک شود. عبدالعزیز بن

زیاد گفت که مال تلف می شود و کسی را زحمت نمی رسد. عبیدالله گفت منذر بن جارود بن بشر را فرستادم که هیچ کس در محاربت و شجاعت با وی مقابل نتواند بود و اگر بختش یاری کند البته با حصول غرض و نیل مقصد معاودت می نماید. بلاذری گوید چون منذر که او را به کنیت ابوالأشعث می گفتند به مملکت دشمن رسید در ثغر هند به جنگ ایستاد و از بوقان و قیقان غنایم و الجه ی بسیار به چنگ مسلمین آمد و منذر سرایای اسلام را از هر جانب بر بلاد سند منتشر ساخت و قصدار را مفتوح نمود اگر چه آن جا را سنان [صفحه ۸۹] گشوده بوده ولی ثانیا ارتداد جسته انتقاض ورزیده بودند و منذر خود در همان قصدار رنجور شد و جان به حق تسلیم کرد و پسرش حکم بن منذر به کرمان بود. عبیدالله او را بخواند و سیصد هزار درهم به وی بخشید و حدود هند و ممالک مفتوحه ی سند را و حروب و مغازی آن مملکت و اقلیم را همان طور که با پدرش منذر بود با وی تفویض نمود و تشریف پوشانید، و حکم مردی دلاور و شجاع بود و تا چندی در این کار برقرار ماند.ابن اثیر جزری نیز به فوت منذر بن جارود بن عبدی در همین سال شصت و یکم هجری تصریح نموده است و یکی از شعرا در فوت منذر مذکور به قصدار گفته است.لله قصدار و اعنابها ای فتی دنیا اجنت و دین حل بقصد ارفاضحی بها فی القبر لم یقفل مع القافلین و در این سال شصت و یکم کائو تانغ نامی از سلسله ی

تـانغ به خاقانی و سـلطنت مملکت چین برقرار بوده است.توضـیح آن که در مائه هفتم میلادی خانواده ی تانغ در چین سـلطنت داشـته و سرسلسله ی آن ها لئانغ بوده و این همان خاقانی است که دست تغلب و تطاول ترکان را از چین کوتاه کرد و در سال شش صد و هیجده میلادی تمام خطه ی چین او را مصـفی و مخصوص گردید و اولاد و نواده او سیصد سال در کمال اقتدار و اسـتقلال در این مملکت حکم رانی نمودنـد و بعضـی حالات که فی مابین خواقین چین و خوانین ترک در این سـنین رفته در ذیل ترکستان شرح داده شد.و در این سال شصت و یک یکی از شاهزاده های ایران موسوم به فیروز بن یزدجرد در چین وفات یافت.خلاصه تفصیل آن که بعد از استیلای عرب بر عجم چون شاهزادگان [صفحه ۹۰] و صدرابهای ایران که در مازندران و ممالک مجاوره ی ترکستان حکومت داشتند، دانستند که تاب مقاومت عساکر اسلام را ندارند و هر یک به طرفی گریختند، از جمله شاهزاده فیروز نام پسـر یزدجرد بود که به ترکستان فرار نمود و به دلالت نایب السلطنه خاقان که حکومت ختن داشت به دربـار دولت چین رفته به خاقان ملتجی شـد و خاقان چین او را به منصب سـرداری قراول خاصه برقرار کرد، و این شاهزاده می خواست خاقـان به او لشـکری بدهـد و او برای استرداد ممالـک موروثه خود به سـمت ایران حرکت کنـد اما دربار دولت چین مماطله در اسعاف مطلوب او نمود تا در این سال شصت و یکم امید او به یأس مبدل گردید و زندگانی را بدرود گفت.

ژاپن

و در این سال شصت

و یکم پادشاه مملکت ژاپن که تیموتیپو نام داشت و او را چهلم پادشاه این سرزمین می دانستند مقر سلطنت خود را تغییر داده شهر کیومی باره را پایتخت ژاپن قرار داد و هم در این سال اول معدن نقره در مملکت ژاپن در جزیره ی اتسوسهما پیدا شد و سنگ معدن نقره ای را که به دست آورده بودند به پادشاه پیش کش کردند. مع ذلک هر چه مسکوک نقره در ژاپن بود جمع شد و پول مس رواج گرفت و هم در این سال اول رصدخانه ی مملکت ژاپن را بنیاد نهادند و در این سال وزارت جنگ در این دولت برقرار شد و پادشاه اهالی را از روی بصاعت سه فرقه کرد: اعلی و اوسط و ادنی، و فرمان در تعیین تکالیف حکام ولایات و ترقی در مناصب نظامی صادر شد، و مقرر گردید شاهزادگان خانواده ی سلطنت و اعیان مملکت مجلسی منعقد نمایند و در آن قوانین سالفه را [صفحه ۹۱] جرح و تعدیل کنند، و پادشاه دو نفر از اعمام خود را که شاهزاده کاواسهما و شاهزاده اوساکاپ نام داشتند مثال داد که تاریخ قدیم ژاپن را مدون سازند، و نیز قرار دادند که البسه ی هر طبقه از مردم چه رنگ باشد، و اهالی ژاپن که تا آن وقت موهای سر خود را به حالت طبیعی رها می کردند مقرر شد رسم تعظیم و سجده کردن به پادشاه که تا آن زمان در کار بود متروک باشد، و مردم در جای خود بی حرکت بایستند، و القاب معموله از قبیل شمشیر دولت و سپر شهریار و دلاور سلطنت و اسب خاصه ی پادشاه و معاون سلطان و دست

راست یا چشم چپ مملکت و چراغ کشور و روشنایی لشکر و کلید ملك و غیره که زیاد شده بود منسوخ باشد و شماره ی این القاب را کلیتا به چهل و هشت محدود ساختند. نیز در این سال طبل و علم، خاص پادشاه شد و حال آن که تا آن وقت همه روسای قبایل طبل و علم داشتند.هم در این سال حکم شد در تمامی بلاد و قصبات و قری که از صد خانوار سکنه بیش تر دارد مأمور دیوان اقامت نماید و وقایع واقعه ی در آن جا را روز به روز برای پایتخت بنویسد. به علاوه حدود اراضی و مزارع را معلوم نماید. هم در این سال اهالی مملکت کره تابع سلطنت ژاپن شدند و از ادای مالیات ده ساله معاف گردیدند. و فرمان صادر شد که از اهالی کره هرگز بی گاری طلب ننمایند. [صفحه ۹۲]

کلیه ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در افریقا واقع شده (افریقیه)

اشاره

پوشیده نباشد که علمای جغرافی عرب پیش از این ها مصر را جزو افریقیه نمی دانستند و آن را همه جا به عنوانی جداگانه ذکر می کردند و از طرابلس غرب به آن طرف را افریقیه یا مغرب می نامیدند و ما نیز چون اخبار آن اوان را می نویسیم به همان سیاق افریقیه را در تحت عنوانی علی حده و مصر را در ذیل عنوانی دیگر می نگاریم. بنابراین گوییم:در این سال شصت و یکم حکم رانی و ایالت افریقیه به مسلمه بن مخلد انصاری تعلق داشت و معاویه بن ابی سفیان این ایالت را به او مفوض نمود و او غلام خود ابوالمهاجر را نیابت خویش داد و امر غزاه و خراج به دست ابوالمهاجر متمشی می گردید و بباید دانست که در سال

پنجاه هجری معاویه بن ابی سفیان، عقبه بن نافع فهری را به فتح افریقیه مأمور کرد. او بیزاسن را که تونس حالیه باشد مسخر نمود و بسیاری از عیسویان را بکشت و هشتاد هزار اسیر به مصر فرستاد و شهر قیروان را در همان سال بنا کرد و مورخین یونان ابتدای بنا این شهر را در روز بیست و هشتم ماه ژانویه سال شش صد و هفتاد ملادی ضبط کرده اند و این هما سال پنجاه هجری می باشد و شهر قیروان بعد از پنج سال تمام شد. مغاربه [صفحه ۹۳] می گویند: معاویه بن ابی سفیان در سال پنجاه از هجرت معاویه بن حدیج سکونی را که در مصر و مغرب حکم رانی داشت فقط از مغرب معزول ساخت و آن جا را به عقبه بن نافع فهری داد و عقبه از عهد عمرو بن العاص برقه و زویله را فتح کرده بود و مجاهدات و فتوح وی در آن حدود اشتهار داشت و در برقه و زویله می نشست. در سال پنجاه هجری که به جای معاویه بن حدیج حکم ران افریقیه شد با ده هزار نفر مسلم مجاهد وارد این مملکت گردید و مسلمین بربر هم به او ملحق گردیدند و اردویی عظیم و استعدادی خطیر به هم رسانید. لاجرم بر اهالی افریقیه شمشیر کشید و جنگ ها کرد و شهر قیروان را به قصد ساخلو بودن بنیاد نهاد و جامعی در آن جا ایجاد نمود و دیگران نیز مسجدها ساختند و قیروان در مغرب زمین جای اقامت اردو و معسکر لشکر اسلام شد. همان طور که کوفه در سمت مشرق این حالت را داشت. و از این وقت کار مسلمین

در مغرب پایدار گردید و عقبه تا سال پنجاه و پنج که قیروان تمام شد در آن مملکت بود آن گاه معاویه او را معزول و مسلمه بن مخلد انصاری را منصوب ساخت و مسلمه ابوالمهاجر را به جای خود بر افریقیه گماشت و به قیروان فرستاد، و او تا این سال که شصت و یکم هجری بود در این مملکت حکومت می نمود، و در سال شصت و دوم دیگر باره عقبه بن نافع از جانب یزید به حکم رانی افریقیه رفت.مورخین مشرق این واقعه را طور دیگر نوشته اند ولی چون اهل مغرب به اخبار و احوال اقلیم خود داناترند ترتیب ایشان را نگاشتیم و مقصود این است که معین کنیم در سال شصت و یک حکم ران افریقیه که بوده، و فریقین هر دو ابوالمهاجر را نوشته اند که به نیابت مسلمه بن مخلد انصاری حکومت می نموده است.[صفحه ۹۴] مورخین فرنگ می نویسند: چون شهر قیروان تمام شد مسلمه بن مخلد که از جانب معاویه حکم ران مصر بود و بلاد مفتوحه ای در افریقیه را جزو و ضمیمه ی قلمرو او کرده بودند عقبه را از حکم رانی افریقیه عزل و غلام خود ابوالمهاجر را به جای او نصب نمود، و ابوالمهاجر شهر دیگر بساخت و سکنه ی قیروان را کوچانیده در آن شهر جای داد. بعد از فوت معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری مطابق هفتم آوریل شش صد و هشتاد میلادی عقبه بن نافع از جانب یزید مجددا به حکم رانی افریقیه برقرار شد و ابوالمهاجر را مغلول و محبوس نمود و در سال شصت و یک هجری عساکر عقبه با قشون قسطنطین معروف به پوکونات در حوالی شهر

ملیک یا ملیش واقع در مملکت نومیدی که الجزایر باشد جنگ سختی کردند و آن قسمت افریقیه تماما از متصرفات امپراتور قسطنطین بود. لشکر عقبه بدون این که شهر الجزایر را مفتوح سازد به طرف زاب رفت که ایالات بسکره و قسطنطنیه ی الجزایر را مسخر نماید و بعد از تسخیر آن ایالات به سمت طنجه راند. ژولین نامی که اعراب او را الیاس می گویند و کوتوال قلعه ی طنجه بود تمکین نمود. هدایا داد و قبول خراج کرد و به عقبه گفت: طرف مغرب طنجه مردمانی وحشی هستند که دیانت و قانونی ندارند. عقبه از کوه اطلس عبور نمود و خلقی دید جنگی و مسلح، پایتخت آن ها را که خود نارووران و اعراب سوس می گفتند بگرفت و غنایم زیاد به دست آورد و مخصوصا از نسوان آن ها که در نهایت صباحت بودند و در افریقیه به حسن و جمال نظیر نداشتند اسیر بسیار به گرفت و به مصر و شام فرستاد. گویند در بازار شام یا مصر یکی از آن زن ها را به هزار دینار طلا که معادل هزار و چهارصد تومان باشد ابتیاع کردند. خلاصه بعد از این فتوحات عقبه بن نافع کنار دریا آمده اسب خود را در [صفحه ۹۵] میان آب راند و شمشیر خویش را از نیام بیرون آورد و سر به آسمان کرده گفت: خدایا اگر این سد سدید در میانه نبود، دین پیغمبر تو را به آن طرف آب برده رواج می دادم.مورخین فرنگ و نویسنده های یهود می نویسند: در این سال شصت و یک هجری سفاین اعراب به سواحل اسپانیا رفته شکست فاحش خوردند و در ذیل اسپانیا آن واقعه

مسطور می شود.خلاصه عقبه بن نافع بعد از فتح و غلبه از همان راهی که رفته بود مراجعت نموده به قیروان آمد، و متصرفات او کلا در خط ایاب و ذهاب می بود و همه جا اهالی را که دیانت نصاری داشتند به دین اسلام داخل می کرد. اما در سواحل و در داخله ی افریقیه هنوز قلاع و بلاد بسیاری، عساکر امپراتور در تحت تصرف داشتند و اگر چه عساکر اسلام و عقبه را بر آن ها استیلا و تسلطی حاصل نشده بود لیکن خوفی شدید و هراسی عظیم داشتند. عقبه بعد از ورود به قیروان از فرط غرور عساکر خود را متفرق ساخت و به سمت مصر معاودت داد و زیاده از پنج هزار نفر با خود نگاه داشت. قشون امپراتور که در قلاع و حصون حصینه بودند خواستند حمله به قیروان برند و تاختی بر سر عساکر اسلام آورند اما سرداری قابل و سرکرده پر دل نداشتند. لهذا به یکی از رؤسای طوایف بومی که کتزیناس نام داشت متوسل شدند. بعضی اسم این رئیس را کوسیله و برخی کوسشیلا نوشته اند ولی به موجب ضبط مورخین یونانی و رومی موسوم به همان کتزیناس بوده و بنابر مسطورات مصنفین عرب و یونان و روم کتزیناس ابتدا در دین اسلام داخل شد اما توقعی که از مسلمین در این تغییر دین داشت به عمل نیامد و مأیوس شد، لهذا به راه ارتداد رفته مجددا نصرانی گردید و درخواست قشون امپراتور را قبول [صفحه ۹۶] کرده ریاست و سرداری آن ها را متقبل گردید و با صد هزار نفر لشکر یونانی و رومی و بربری به طرف قیروان حرکت کرد. عقبه

آن وقت دانست که مترق ساختن قشون کاری خبط بوده محض چاره جویی و مشاوره ابوالمهاجر غلام مسلمه بن مخلد را از حبس بیرون آورده سانحه را به او باز نمود، بلکه او را مرخص کرد تا از قیروان بیرون رفته به بلاد اسلامی شتابد و کمکی برای اهالی قیروان آورد. ابوالمهاجر گفت من با خدای خود عهد کرده بودم در جایی که تو باشی نمانم و زندگانی ننمایم ولی عهد نکرده بودم که با تو در یک جا نمیرم. امروز وجود یک نفر مرد شمشیر زن برای تو بهتر از صد هزار نفر است در روز دیگر. آیا در چنین روزی تو را چگونه تنها گذارم؟ هرگز نخواهم رفت و البته با تو خواهم ماند تا به اتفاق به سعادت شهادت فایز گردیم، بالجمله فریقین تلاقی کردند، عقبه و ابوالمهاجر غلاف شمشیرهای خود را شکستند و سایر مسلمین هم تقلید آن ها نمودند و به جهاد پرداختند و تمام لشکر عقبه که پنج هزار نفر بودند کشته شدند و عقبه و ابوالمهاجر نیز مقتول گشتند و قشون امپراتور وارد قیروان گردید و آن جا را به حیطه ی تصرف درآورد اما بعد از چند وقت مسلمین باز افریقیه را فتح کرده تلافی مافات نمودند.

مصر

در این سال شصت و یکم والی مملکت مصر مسلمه بن مخلد بود که ایالت مغرب را نیز داشت، و او نخستین کسی است که امرای مسلمین که مصر و مغرب را معا در تحت تصرف او دادند. مولی جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی می گوید: مسلمه بن مخلد و معاویه بن حدیج دو رئیس عثمانیه ی مملکت مصر بودند. معاویه بن ابی سفیان به

[صفحه ۹۷] ایشان مکتوب فرستاد که من عن قریب لشکری به استظهار شما به مصر می فرستم که آن جا را از دست محمد بن ابی بکر بگیرید و محمد از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی بود و مسلمه بن مخلد و معاویه بن حدیج دعوت او را اجابت نمودند پس معاویه عمرو بن العاص را با شش هزار کس به دیار مصر فرستاد و عثمانیه ک ده هزار نفر بودند با ایشان درپیوستند و عمرو به محمد پیغام داد که تنح عنی بدمک فانی لا احب ان یصیبک منی ظفر محمد در جواب درشتی کرد و با دو هزار مصری سوار شد. مردم شام پیش آمدند و دور او را چون نگین بگرفتند. مصری ها محمد را تنها گذاشتند و او به دست دشمن افتاد و معاویه بن حدیج نخست او را گردن زد. آن گاه جسد او را در میان مردار حماری نهاده بسوخت. معاویه ایالت مصر را به عمرو بن العاص مسلم داشتند و چون او در سال چهل و سیم به قول مشهور بمرد و در جبل مقطم در محلی که نزدیک معبر مردم به سوی حجاز بود مدفون گردید معاویه آن ملک را به پسرش عبدالله ابن عمرو بن العاص تفویض نمود و او به قول واقدی تا دو سال عامل معاویه بود بر قطر مصری و به قول غیر واقدی تا چند ماه. به هر تقدیر معاویه او را معزول و برادرش عتبه بن ابی سفیان را اولا ـ و عقبه بن عامر را ثانیا منصوب ساخت، و عقبه تا سال چهل و هفتم برقرار بود. آن گاه معاویه او را نیز معزول نمود و

معاویه بن حدیج را منصوب ساخت، و ابن حدیج تا سال پنجاهم هجری حکومت داشت، بعد معزول شد و معاویه مسلمه را نصب نمود و مصر را ضمیمه ی مغرب کرده هر دو مملکت را به مسلمه داد و مسلمه تا سال پنجاه و نهم امیر مصر و مغرب بوده پس معاویه بن ابی سفیان خواهرزاده اش عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان بن ربیعه ی ثقفی را که به ابن ام الحکم مشهور می باشد و اهل کوفه او [صفحه ۹۸] را که والی ایشان بود نظر به سوء سیرتی که داشت از کوفه اخراج کرده بودند به مملکت مصر فرستاد که به جای مسلمه بن مخلد امارت مصر نماید. همین که ابن ام الحکم نزدیک مصر رسید معاویه بن حدیج او را در دو منزلی استقبال کرد و گفت از همین مکان به جانب خال خود معاویه بن ابی سفیان بازگردد به جان خودم که آن رفتار کوه تو نزد ما پیش نمی رود. عبدالرحمن مراجعت کرد و بر مسلمه بن مخلد کماکان ایالت مصر برقرار ماند، و تا سال شصت و دو از هجرت والی قطر مصری بود، و در شصت و دو که خلافت به یزید تعلق داشت مسلمه درگذشت، و یزید سعید بن یزید بن علقمه ازدی را به جای مسلمه بن مخلد به کشور مصر برگماشت. پس در سال شصت و یکم هجری که موضوع این تألیف است حکمران دیار مصریه و فرمان گزار آن اقلیم عظیم چنان که در عنوان نگاشته شد مسلمه بن مخلد بوده است. [صفحه ۹۹]

کلیه ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک اروپا واقع شده (انگلیس)

اشاره

در این سال شصت و یکم هجری شاعر مشهور انگلیس معروف به سید موئد درگذشت و این شاعر

در دیوان خود از خلقت و ایجاد گفت و گو می نماید و هم اکنون نسخ عدیده از دیوان او به دست است.اما وضع مملکت انگلیس و حکم رانی آن در اوان از قراری است که نگاشته می شود. پوشیده نباشد که جزیره ی انگلند را که لندن پایتخت حالیه ی انگلیس در آن است و بالنسبه مملکت جنوبی محسوب می شود از آن جهت به این اسم موسوم ساخته اند که محل سکنای طایفه انگل می باشد و معنی تحت اللفظی انگلند اراضی انگل نشین است و ایرلند به معنی چمن زار سبز و اسکتلند یعنی ناحیه ی اسکت نشین و این سه مملکت ممالك اصلی انگلیس است و در مائه هفتم عیسوی طوایف ساکسون که از قبایل ژرمن بودند در مملکت انگلیس استیلا ـ و تسلط داشتند و حکومت آن ها مثل حکومت سایر ممالك فرنگ به وضع ملوك الطوایف بود و منقسم به هفت حکومت می شد و آن را هفت آرشی ساکسونی می گفتند یعنی حکومت هفت گانه ی طوایف ساکسن و اسامی آن هفت حکومت و شرح آن از قرار ذیل است: [صفحه ۱۰۰] اول حکومت کنت که در سال چهارصد و پنجاه و پنج میلادی به مباشرت هنجی است نامی از امرا تشکیل یافت و در ناحیه ی کنت حالیه این حکومت برقرار بود تا در سنه ی شش صد و شانزده میلادی در زمان حکم رانی آدبالد منقرض و جزو حکومت مرسی گشت.ثانی: حکومت سوسکس که در سال چهارصد و نود میلادی اوئیللا نام که از رؤسا بود آن را تشکیل داد و خانواده اوئیللا در نواحی سوترری و سوسکس حکم رانی می کردند اما حکام آن ها گمنام و مجهول الحال مانده اسم و رسمی از ایشان در تواریخ نیست.

همین قدر معلوم است که سوسکس در اواخر مائه هشتم عیسوی منقرض و جزو سلطنت ویس سکس شده است.ثالث: حکومت اس سکس است که در سال پانصد و سی میلادی ارکن دن نام او را ترتیب داده و ایالت اس سکس و میدل سکس جزو این حکومت و پایتخت آن، شهر لندن بوده، اسامی حکمرانان اس سکس نیز مثل حکام سوسکس غیر معروف است. این حکومت هم در مائه هفتم عیسوی زوال یافته و جزو حکومت مرسی گردیده است.رابع: حکومت است آنگلی بوده که اوفا نامی از امرا تأسیس نموده ایالات کامبریج و ساوث فلك و نرث فلك جزو این حکومت بوده و آناس نام آخر حکم ران این ناحیه تا سال شش صد و پنجاه و پنج میلادی حکم رانی داشته، بعد این حکومت نیز به هم خورده، جزو حکومت مرسی گشت.خامس: حکومت ویس سکس بود که در پانصد و نوزده میلادی سردیک نامی آن را باقی ساخت و این حکومت نواحی هامب و ورسیت و ویلت ویورک را شامل بود و در سال شصت و یک هجری سانت ون [صفحه ۱۰۱] نامی در این ناحیه حکم رانی داشت و اکبرت که آخرین پادشاه حکومتی این ایالات بود در سال هشت صد و بیست و هشت میلادی بر هر هفت حکومت استیلا یافته آن ها را سلطنت واحده کرد.سادس: حکومت نرث هامبرلند که در سال پانصد و چهل و هفت میلادی ایدا نام به تأسیس آن پرداخت و اسکتلند و نرث هامبرلند و مرسی را این حکومت حاوی بود و در سال شصت و یک هجری الفرید نامی در این ناحیت حکومت داشت.سابع: حکومت مرسی بود که یکی از امرا موسوم به کریدرا در سال

پانصد و هشتاد و پنج میلادی به تشکیل آن اقدام نمود و ایالت لانکشیر جزو این حکومت می بود و در سال شصت و یک هجری ایتلبار نامی در این ناحیه حکم رانی می کرد اما جزیره ی ایرلند را در مائه ششم عیسوی دانمارکی ها تصرف کرده تا مائه دوازدهم در آن به طور ملوك الطوایف حکومت می کردند و انگلیس ها اگر چه در مائه نهم دستی بر روی این جزیره انداختند اما در سال هزار و صد و چهل میلادی که اوان سلطنت هانری دوم بود در ایرلند به درستی مستقل گردیدند.

فرانسه

در این سال شصت و یکم هجری مملکت فرانسه را وضع مرتب و منظمی نبود، چه تا عهد شارلمان ممالک فرانسه و آلمان و ایتالیا و هولاند و اسپانیایی حالیه مسکن و مأوای طوایف وحشیه یا نیم وحشی آلمان و ژرمن و آوار و بلغار و هون و واندال و کوت و ویسکوت و گل و فرانک و لمبارد و غیره بود و آن نواحی بعد از سلطنت شارلمان از هم تفکیک و تاریخ حقیقی آن طوایف از هم جدا و ممتاز گردید مع ذلک ما همان [صفحه ۱۰۲] وضعی را که مملکت فرانسه در سال شصت و یک هجری داشته می نگاریم، با مقدمه ای که اسباب ایضاح مطالب است. بنابراین گوییم:بعد از جنگ های زیاد طایفه ی فرانک در فرانسه جای گرفتند و به دلالت کلوویس که پادشاه آن ها بود در سال چهارصد و نود و شش میلادی قبول دین عیسوی نمودند و بدین واسطه بر سایر طوایف غالب آمده ممالک کوت و ویسکوت را متصرف شدند. بعد از فوت کلوویس در سال پانصد و یازده چهار نفر پسر

او مملکت پدر را چهار قسمت نمودند. یکی از آن چهار پسر که شیلدبر نام داشت پادشاه پاریس شد و شمال غربی فرانسه را که عبارت از ایالت پواتیه و سن و بردو باشد تصرف نمود.پسر دیگرش کلتر نیز سواسون ولیمژ و سایر بلاد جنوبی فرانسه را متصرف گردید. کلود و میر پسر سوم کلوویس شهر ارلئان و ایالت برک و سایر ممالک مشرق مایل به جنوب را مالک شد. تیری پسر چهارم ایالت کاهرورن و سایر محال واقعه در شمال شرقی را صاحب آمد. چون در سال پانصد و بیست و چهار میلادی کلود و میر در جنگ بورکینا مقتول شد برادرش کلوتر مملکت او را با شیلدبر قسمت نمود. بعد از آن میان برادر و برادرزاده جنگ درگرفت و پس از زد و خورد بسیار در سال پانصد و پنجاه و هشت میلادی کلوتر بر همه غالب آمد و تمامی مملکت فرانسه را در تحت حکم رانی خود درآورد و در سال پانصد و شصت و یک درگذشت، و چهار پسر از او ماند، و باز این چهار پسر به حکم قرعه مملکت فرانسه را چهار قسمت کردند. ایالت سواسون قسمت شیلپریک شد و ناحیه ی اوسترازی که قسمت مشرقی است به سیژبر رسید و ایالت بورکینا به کنتران و پاریس به کاریبر افتاد و کاریبر در پانصد و شصت و هفت میلادی درگذشت. چون فرزندی نداشت، مملکتش را سه برادر [صفحه ۱۰۳] دیگر قسمت کردند. کنتران که حکمران اورلئان بود گاه به حالت صلح و گاه در جنگ های فاتحانه می گذرانید تا در سال پانصد و نود و سه زندگانی را به سر رسانید

و بنابر وصیت او برادرزاده اش شیلدبر حکم ران اورلئان و مالک نصف ممالک فرانسه گشت و شیلدبر پسر سیژبر حکمران اوسترازی بود که پدرش را در سال پانصد و هفتاد و پنج میلادی اهالی مس کشته بودند و در حمایت عمش کنتران می زیست و بعد از آن که نصف ممالک فرانسه او را شد فردکند نام که زنی فاحشه و محبوبه ی عم وی شیلپریک بود او را مسموم نمود و شیلپریک که به اغوای همان فاحشه روزی هزار خلاف مرتکب می شد آخرالأمر در سال پانصد و هشتاد و چهار میلادی به دست مظلومی یا به اقدام فاسقی از مهرورزان فردکند مقتول گردید و پسرش کلوتر دوم که از بطن آن فاحشه به وجود آمده بود در چهار ماهگی در تحت حمایت مادر به تخت پدر نشست و رفته رفته تمامی فرانسه را به حیطه ی تصرف درآورد و در سال شش صد و بیست و هشت میلادی درگذشت و مملکت فرانسه فی مابین دو پسرش داکبر و کاریبر قسمت شد اما بعد از زمانی کاریبر مرد و پسرش شلپریک دوم را عمش داکبر کشت و تمامی مملکت را ضبط کرد و او هم چون فوت شد ممالک فرانسه را دو پسرش شیژبر و کلوویس قسمت کردند وی سیژبر به زودی درگذشت و مملکت او نیز به کلوویس رسید، و کلوویس هم دو ماه بعد از فوت برادر در سال شش صد و پنجاه و پنج میلادی بدرود زندگانی گفت، و او سه پسر داشت. کلوتر سوم شیلدریک دوم و تیری. کلوتر سوم پادشاه نستری یعنی ناحیه ی مغربی گردید و مملکت او از طرف مغرب محدود بود به

محیط آتلانتیک و از جنوب به رودخانه ی لوار و از مشرق به شهر نانت و شهر رنس و از شمال به رودخانه ی من، و آن ناحیه ی ایالت [صفحه ۱۰۴] نرماندی و بریتانی حالیه ی فرانسه می باشد و شیلدریک دوم پادشاهی استرازی یعنی ناحیه ی مشرقی که مملکت متس باشد یافت، و قلمرو او محدود بود از طرف مشرق به رودخانه ی رن و از مغرب به سلسله ی جبال وژ که دو رودخانه ی مزل و مز از این مملکت می گذشت و یک قسمت عمده ی بلژیک حالیه داخل در این مملکت بود و از این دو پادشاه آن که سال عمرش بیش تر بود نهایت چهار پنج سال داشت و تیری که پسر سوم کلوویس بود هنوز در قنداق و گاهواره می زیست بنابراین مهام و امور ملکی به دست اتابیک هایی بود که آن ها را مردوپاله می نامیدند. کلوتر سوم بعد از پانزده سالگی چهار سال حکومت نمود و در نوزده سالگی در سنه ی شش صد و هفتاد میلادی وفات کرد و در زمان حیات اتابیکی داشت موسوم به ابران که معتقد به سلطنت مشروطه بود و از سلطنت مستقله ی خاص نجبای مملکت بیزاری داشت و می خواست امرا و اعیان اوسترازی را مضمحل و نابود سازد اما شخصا ظالم و غدار بود. خلاصه این شخص بعد از کلوتر قصد داشت تیری را به جای او جلوس دهد بلکه مصمم بود که به زور سلاح این مقصود را مجری دارد اما از آن جا که مردم از تعدی او به ستوه آمده بودند و شیلدریک هم وعده و نویدها به امرا و اعیان مملکت می داد تیری به جای کلوتر پذیرفته نشد و شیلدریک

به سلطنت نستری نایل گردید و سنت لز که یکی از مقدسین بود به وزارت شیلدریک منصوب شد و این پادشاه به نسترازی آمده تیری سوم و وزیر او ابران ظالم را بگرفت و در دیری محبوس ساخت و عنفا لباس رهبانی به آن ها پوشانید اما بعد از متصرف شدن نسترازی شیلدریک بر خلاف رأی وزیر عاقل خود به وعده هایی که به امرا و اعیان مملکت کرده بود وفا ننمود لهذا جمعی با او دشمن شده و روزی او را در شکارگاهی به چنگ آورده [صفحه ۱۰۵] کشتند، و این در شش صد و هفتاد و سه میلادی بود. چون این واقعه به ابران رسید فورا تیری سوم را از دیر و لباس رهبانی بیرون آورده به تخت سلطنت نشانید و کار وزارت را خود متقلد گردید و از آن ها که سبب عزل و حبس او گردیده بودند انتقام کشید و ظلم را چون از حد گذرانید امرای اوسترازی به تنگ آمده داکبر دوم پسر سیژبر را که در ارلند فراری و متواری بود طلبیدند که به پادشاهی اختیار کنند اما قبل از جلوس شخصی او را به قتل رسانید. ناچار امرای اوسترازی رسم سلطنت را منسوخ داشته از برای حکومت دو رئیس جمهوری انتخاب کردند و آن دو رئیس پپن و مارتن نام داشتند، و پپن پسر آنستریز و پدر شارل مارتل است. خلاصه این دو رئیس در محل موسوم به لکفاء که حالا شهر لائن در آن جاست با ابران و تیری پادشاه نستری مصاف داده شکست خوردند و قشون ابران بسیاری از لشکر اوسترازی را بکشت. مارتن به شهر لائن گریخت و پپن

به اوسترازی فرار کرد و ابران به فرانسه بازگشت، مارتن را احضار کرد که حضورا و شفاها با تیری گفت و گو و مصالحه نماید و مأموری که به احضار مارتن رفته بود محض اطمینان و تأمین او به صندوقی که اشیاء مقدسه در آن می گذاشتند قسم خورد. نهایت حیله ای که کرد این بود که پیش از وقت گفت آن اشیا را از صندوق بیرون آوردند. مارتن بدین وضع فریب خورده نزد پادشاه آمد و به جای بستن عهد با همراهان خود مقتول شد. بعد از این غدر ابران سنت لژ را که پیش از این وزیر شیلدریک بود نیز بنا حق بکشت اما چند روزی که گذشت او هم به سزای خود رسید و هرمان فروا نامی او را به دیار عدم فرستاد، و قاتل گریخته نزد پپن رفت، و این وقایع که در آخر ذکر شد همه در سنه ی شش صد و هشتاد میلادی مطابق سال شصت و یکم هجری واقع شده است. [صفحه ۱۰۶]

آلمان

در این سال شصت و یکم و سنوات قبل و بعد بلکه از وقتی که تاریخ خبر می دهد ممالک آلمان تابع دولت فرانک بوده چه از زمان داکبر اول سر سلسله ی خانواده ی سلاطین فرانک موسوم به مرونژین که در سال چهارصد و بیست و هفت میلادی استقلال یافتند تا ظهور اقتدار سلسله ی کارل و نژین که ابتدای استقلال آن ها از سال هفتصد و پنجاه و دو میلادی بوده معین است که سلاطین فرانسه گاهی منفردا و مستقلا و زمانی به معاونت و وساطت اقوام و بنی اعمام و وزرای مستقل در آلمان نیز سلطنت داشته اند و گاه

هم دوک ها و کنت ها و باورن ها و شوالیه ها که عبارت از ولاه و حکام و ایل بیگی ها و سرحددارها و بزرگان طوایف بودند در نقاط مختلفه دم از خودسری می زدند و ابواب جنگ و جدل بازمی کردند اما اسما در تحت سلطنت پادشاه مرونژین بودند و شارلمان معروف پادشاه تمامی فرانک که معاصر هارون الرشید خلیفه ی عباسی بود تمام آن ها را منقاد و مطیع سلطنت خود کرد و بعد از شارلمان آلمان منقسم شد به ایالات تورنژ، سواب، باویر، اطریش، ساکس و قبایل وحشی صقلاب و آوار و مراوی و بهم در شرقی این ممالک تا رود دانوب جای داشتند. پوشیده نباشد که آلمان و آلما و آلامان را یک معنی است و این هر سه کلمه مرکب است از آل که افاده ی معنی جمعی می کند و از مان و ماکه به معنی مردم است و مرکبا مفهوم آن مردان است و کنایه از مردمان جنگی می باشد و اهالی آلمان را ژرمن و کرمن هم می گویند و ژر و کر به معنی جنگ و من به معنی مردم است یعنی مردمان جنگی و در سوالف ایام اسم این مملکت ژرمنی یا کرمنی بوده است. [صفحه ۱۰۷]

روس

در این سال شصت و یکم طایفه خزر در ممالکی که حالا به اسم روس موسوم است استیلا و حکم رانی داشتند و آن وقت اسم روس در میان نبود و این اسم در مائه یازدهم یا دوازدهم عیسوی به ممالک روس داده شده و بعضی را عقیده این است که کلمه ی روس از روسن لاژن که اسم یکی از ایالات سود بوده مشتق شده. برخی گویند: اشتقاق روس

از روستا می باشد و روستا اسمی بوده است که پروسها به ایالت کورشلهاف داده اند. در هر حال تا مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی در آن ممالك نه حکومت مستقلی وجود داشت و نه ملت متمدنی ساکن بود و شرح طوایف ساکنه در آن نواحی از این قرار است از سکنه ی این مملکت اول طایفه ك شناخته شده قوم سیت می باشد و آن ها در ممالك واقعه فی مابین دریای بالتیك و خزر و بحراسود سکنی داشتند. یکی شعبه از قوم سیت هم که معروف به سارماتی بودند در اروپای روس در اراضی واقعه مابین رود ویستول و کوه اورال و دریای خزر و بالتیك جای گرفته بودند و قبایل روکسولان و لزگی و آکاتیرس و هیپومولك و مؤت و غیره از این شعبه اند. طایفه ی اسلاو که قبیله ای از قبایل هند و کرمن هستند و هیچ نسبت و خویشی میانه ی آن ها و طوایف سیت و سارماتی نبوده در میان سیتها یعنی در اراضی واقعه فی مابین رودخانه های اورال و ولگا بادیه پیمایی می کردند و قبیله ای از اسلاو سلسله واند می باشد که اهالی واندیك و خروات ها یا کرواس ها از آن سلسله اند.سلاسل مسطوره در فوق تا مائه چهارم عیسوی با یکدیگر مشغول جنگ و جدل بودند و گاهی متارکه و صلح می نمودند. زمانی این غالب و اوانی آن مغلوب تا عاقبت اسلاوها بر تمامی قبایل غلبه کردند اما [صفحه ۱۰۸] طایفه ای از کرمن یا ژرمن که در حوالی مصب رود ویستول بودند با اسلاوها زد و خورد می نمودند و آخرالأمر بر آن ها فایق شده سلطنت کوت را تشکیل دادند و از رود دانوب عبور کرده حکومت بسفر

را مقهور ساخته تا نواحی آناطولی و آسیای صغیر رانده در آن نواحی منتشر شدند. لیکن قوم هون که از اهالی قدیمه ی شمال شرقی چین و از جنس مغول بودند و از ساحل شرقی رود ولگا شوکت و اقتدار کوت ها را تماشا می نمودند طغیان کرده بنای محاربه را با کوت ها گذاشتند و بعد از جنگهای سخت دولت کوت را مضمحل و تمام ممالک اروپایی روس را متصرف شدند و باز به این فتوحات اکتفا نکرده از رود دانوب عبور نموده به قسطنطنیه تهدید می کردند تا آن که قیصر روم شرقی را راضی به دادن خراج نمودند تئودوس قیصر روم شرقی ابتدا با طایفه ی هون جنگید که بلکه تحمل ننگ خراج گذاری ننماید اما کاری از پیش او نرفته ناچار متحمل آن عار گردید.آتیلا (آتلی سردار) پادشاه هون بعد از فتوحات بسیار در اروپا در چهارصد و پنجاه و سه میلادی درگذشت و بعد از او سه پسر او ممالک مفتوحه ی پدر را به سه حکومت موسومه به کپیت و کوت و آوار قسمت کردند و فرزندان این سه پسر بعدها باز ممالک پدران خود را تقسیم نموده این دولت عظیمه قطعه قطعه و منحل و مضمحل گردید اما شاهزاده ای از آن ها که نیکیچک نام داشت حکومت هون کاری را در مجارستان تشکیل داد و شاهزاده ی دیگر موسوم به ارناک جمع کثیری از هون ها را برداشته به آسیا معاودت نمود و جماعت دیگر از این طایفه که در اراضی واقعه مابین رود دن و دانوب و دریای سیاه منتشر بودند یکی از شاهزادگاه خود را به اسم هونیکار به پادشاهی برداشتند و بعضی نیز جمع شده سه

حکومت [صفحه ۱۰۹] کوچـک که موسوم به سـیداریت و کوتریکور و اوتورکور بود بـا [هم] یک حکومت بزرگ خازار یا خزر را تشـکیل دادند.اهالی سه حکومت صـغیره در وسط ممالك اروپایی روس سـکنی داشتند و حکومت خزر حاوی اراضی واقعه مابین رودخانه های پروت و ولگا و دریای خزر بود و حکومت های ثلاثه ی صـغیره تبعیت حکومت خزر داشتند و چون حکومت آوار رقیب آن ها بود جنگ ها کردند تا آن را منقرض ساختند و ممالك آن ها را متصـرف شدند و شـهر خازاریا را در ایالت خیرسون (کرسن) نزدیک شـبه جزیره ی قرم بنا کردند و این طایفه تا اسلامبول می تاختند و اغلب بر یونانی ها غالب می شدنـد و قیصـرها را خراج گـذار خود می نمودنـد و گـاهی مغلوب آن ها می گردیدنـد تا بعـد از چنـدی حکومت خزر با قیاصـره ی رومیه الصـغری یعنی پادشاهان قسـطنطنیه رابطه دوستی و یگانگی به هم رسانیـد و بنای مودت دائمی را گذاشـته از جنگ و جـدل درگذشـتند بلکه به اتفاق هراکلیوس (هرقل) به دولت ایران اعلان جنگ نمودند و ژوسـتن ثانی هم بعد از خلع ملتجی به حکومت خزر شد و طایفه ی خزر طوری به وحشـی گری و همسایه آزاری معروف بودند که امپراتورهای قسـطنطنیه مقصـرین را به خیرسون می فرسـتادند مثل این که دولت روس حالا مجرمین را به سـیبری می فرسـتد و از همین راه بود که در سال ششـصد و پنجاه و پنـج میلاد کنتان اول قیصـر قسـطنطنیه مارتن اول پاپ رم را مغلولا و پیاده به خیرسون فرسـتاد و از فرط رنـج مـارتن در آن جـا هلاـک شـد. خلاـصه حکومت خزر مسـتقل بود تا در سال هشـتصد و شـصت و دو میلادی خانواده ی رودریک آن را

مضمحل ساخت. [صفحه ۱۱۰]

جزایر اسکاندیناو

دانمـارک، سوئـد، نروژدر این سـال شـصت و یکم ردلف کراف پادشـاه دانمـارک و سوئـد و نروژ به دست داماد خود کشـته شد.پوشـیده نباشـد که اول پادشـاه دانمـارک شخصـی بود موسوم به دان نیکلاـتی که در سال دویست و هفتاد میلادی در این مملکت با نهایت اسـتقلال سـلطنت داشـته و لفظ دانمارک از اسم او مشـتق شده است. در سـنه پانصد و نود و چهار دو نفر که یکی هلژ و دیگری رو نام داشت مملکت دانمارک را قسمت نمودند و در آن وقت زنی حکمران سوئد بود هلژ لشکر به سوئد کشـید و این مملکت را بگرفت و زنی را که حکم رانی می کرد اسـیر نمود و او را عنفـا متصـرف شـد و از او ردلف کراف به وجود آمـد و جوانی شد بلند قامت و قوی جثه جنگی و با تدبیر و حکومات ثلاثه ممالک دانمارک و نروژ و سوئد را سـلطنت واحـده کرد و این همان است که گفتیم در سال شـصت و یک هجری به دست دامادش مقتول گردیـد و بعد از او باز مملکت دچار بی نظمی شد تا در هفت صد و سی و پنج میلادی ایوارنامی به نظم آن پرداخت.اهالی جزایر اسکاندیناو معروف به نرث مـن بـوده انـد یعنی مردم شـمالی و دیـن آن هـا دیـن اودن بـوده و آلمـان هـا اودن را وودن می گفته انـد. به عقیـده ی اهـالی اسـکاندیناو اودن نسـبت به تمـامی اربـاب انواع سـمت ابوت داشـته و لقبش الفاذر که معنی آن پـدر همه است بوده معاشـقه و مجادله را او تقدیر می کرد. در قصر ولهالایا و الهولی که در آسمان است جای داشت ارواح عشاق

و مردمان رشید پس از انتقال از این عالم در قصر او مأوا می نمودند. تاج بخش سلاطین و استاد شعرا و مهیج عشاق و رباینده ی دل [صفحه ۱۱۱] معشوق او بود و به اعتقاد مورخین و اهل تحقیق اودن اسم رئیس طایفه ای است از طوایف آسیا که تابعین خود را به مملکت اسکاندیناو دلالت نموده و هفتاد سال قبل از میلاد مسیح به این ساحت آورده مجسمه ی اودن را همیشه سواره می ساختند و هشت پای برای اسب او قرار می دادند و نیزه در دست آن مجسمه داده با دو کلاغ که در دو شانه ی او علامت جواسیس او بود اهالی اسکاندیناو دین مسیح را قبول نکردند تا سال هشت صد و بیست و شش میلاد و آن وقت هم اولاد اودن در گوشه و کنار مردم را به دین قدیم می خواندند و همیشه حکومت های این مملکت مجزا و موضع ریاست شیخ المشایخی اعراب بوده است.

مجارستان و خرواتستان

در این سال شصت و یکم سامسون نامی در مجارستان و خرواتستان سلطنت داشت و اصلا از طایفه ی فرانک بود و پیش از سامسون در این دو مملکت طوایف هون و اسقلاوون و بلغار سکنی داشتند. در سال شش صد و پنجاه میلادی میان این طوایف و طایفه آوار جنگ درگرفت. مقارن این حال سامسون مذکور به مملکت آن ها رفت و قصد او تجارت بود اما در جنگ با آن ها همراهی نمود و شجاعت و مردانگی زیاد از او به ظهور رسید و آوارها را منهزم ساخت. اهالی این دو مملکت در ازای خدمات لایقه ی او وی را به پادشاهی خود انتخاب کردند و سی و پنج سال در آن

مملکت سلطنت نمود.

بلغارستان

در این سال شصت و یکم اسپاروک اول هرسک و بسنه و ناحیه ی [صفحه ۱۱۲] بلغارستان حالیه را تصرف نموده مملکت با قدرت بلغارستان را تشکیل داد. توضیح آن که در سال شش صد و سی و پنج میلادی ایل بیگی بلغار موسوم به کورات از تبعیت خوانین ترک خارج شده در کنار دریای آزف وضع سلطنتی برای خود مرتب ساخت و چون درگذشت فرزندان او مملکت پدر را قسمت کردند و اتوایل که ارشد اولاد بود در ساحل رودخانه ی دن ماند و پسر دوم موسوم به کتزاک آن طرف رودخانه ی مذکور را متصرف گشت. پسر سوم اسپاروک چنان که ذکر شد ترتیب سلطنت بلغارستان داد و در ساحل رودخانه ی دنی استر و دانوب جای گرفت. پسر چهارم مجارستان و خرواتستان را مالك شد. پسر پنجم با پنج هزار مرد جنگی به طرف ایتالیا رفت. خلاصه چون اسپاروک را شوکتی حاصل گشت با امپراتورهای قسطنطنیه در انداخت و سکنه قدیم بلغارستان که طایفه ی اسلاو بودند به خاك روس فرار کردند و ملت روس ازا ین فراریان وجود یافته.

رومانیا

افلاق، بغداندر این سال شصت و یکم این دو مملکت موسوم به داچیا یا داسیا بود و در سنه ی پنجاه و نه هجری تا شصت و دو طایفه ی بلغار از سواحل رود ولگا به طور هجوم وارد این مملکت شدند و اهالی علاوه بر این که به جلوگیری آن ها نپرداخته در کمال خوبی آن ها را پذیرفتند و قریب دویست سال طایفه ی بلغار در ساحل رود دانوب با تسلط تمام حکم رانی داشتند. [صفحه ۱۱۳]

پرتوغال

در این سال شصت و یکم طایفه ی ویسکوت (ویزی کت) در مملکت پرتوغال تسلط و حکم رانی داشتند و در این وقت این ممالك موسوم به لوزیتانی بود.پیش از طایفه ی ویسکوت طایفه ی سیئو که یکی از طوایف ژرمن باشد در این نواحی سکنی داشتند و غالبا تابع ملوك اسپانیا بودند. چند سالی قبل از هجرت لوویژلد رئیس طایفه ی ویسکوت بر طایفه ی سیئو غالب آمد و بر این ساحت مسلط گردید و طایفه ی ویسکوت با آن که عیسوی بودند پیروی مذهب آریوس می نمودند.

اسپانیا

در این سال شصت و یکم وامبا نامی از پادشاهان طایفه ی ویسکوت در این مملکت سلطنت داشت. جلوس وامبا در سال شش صد و هفتاد و دو میلادی بود و تا آخر شش صد و هشتاد سلطنت نمود و در آخر سال مذکور ارویژ نامی از خواص وی او را خلع کرد و سر او را تراشیده به عبد طریقه ی آریانی فرستاده داخل در رهبانان نمود. وقتی که می خواست سر او را بتراشد دوایی در غذا به خورد او داد که مدهوش شد.اما طریقه آرمانی مذهبی بود که آریوس نامی از رؤسای روحانی عیسوی در اسکندریه مصر ایجاد کرده و آریوس حضرت عیسی را خدا بلکه پیغمبر هم نمی دانست و آن حواریین پطرس و پاولوس را از عیسی علیه السلام بزرگ تر می دانست. این بود که رؤسای آیین او را تکفیر کرده و کفر او را به پادشاه عرضه داشته پادشاه

او را جلای وطن داد. خلاصه در اواخر سلطنت وامبا بود که اعراب افریقا با سفاین جنگی به ساحل اسپانیا [صفحه ۱۱۴] آمده می خواستند به غارت پردازند و این اول ورود سفاین اسلام به

آن سواحل بود. وامبا چون واقعه را شنید با قشون به جنگ اعراب رفت و بعد از مقاتله ی شدید دویست و هفتاد و دو فروند کشتی آن ها را غرق نمود در این قتال سردار قشون اعراب عقبه ابن نافع قهری بود که قبایل مور را که از اهالی الجزایر و مراکش بود داخل در دین اسلام نمود.

رومیه الکبری

در این سال شصت و یکم پاپ رئیس طایفه ی کاتولیک در رم آکاتون معروف بود و این پاپ هشتاد و یکم است و در همین سال مجلس شورای مذهبی در اسلامبول منعقد گردید و پاپ پیروان مذهب مونوتولیت را ملعون خواند و فرقه ی مونوتولیت را عقیده این که حضرت عیسی علیه السلام طبیعت واحد داشته و آن طبیعت خدایی بوده و عقل واحد داشته و آن اراده ی خدایی بوده و بنابراین عقیده تکمیل عالم انسانی حضرت عیسی را رد نموده اند و به زعم آن ها حضرت عیسی انسان کامل نبوده و اعتقاد سایر عیسوی ها این است که حضرت عیسی خدا بوده و با وجود خدایی قبول طبیعت انسانی نموده و در عالم انسانی نیز او را کامل دانسته اند و مونوتولیت مرکب است از دو لفظ یونانی که مونو به معنی وحدت و تولیت به معنی اراده باشد و موجد مذهب مونوتولیت سرژیوس خلیفه ی اسلامبول بوده و هراکلیوس قیصر از او حمایت می نمود.و هم در این سال شصت و یکم آکاتون پاپ درگذشت و لئون دوم به جای او نشست و هم در این سال شصت و یکم طاعون شدیدی در رم و بعضی از بلاد ایتالیا بروز کرد و همین ناخوشی سبب فوت پاپ گردید چون خود از مبتلا شدگان

این مرض مراقبت داشت. خلاصه پاپ و جمع [صفحه ۱۱۵] کثیری را در این سال طاعون هلاک کرد و در اواسط تابستان همین سال رعد و برق در حوالی شهر رم بسیاری را نابود نمود و طغیان آب ها نیز خرابی زیاد به این شهر وارد آورد.

ایتالیا

در این سال شصت و یکم تمامی ممالک ایتالیا به دو قسمت منقسم بود. قسمت غربی که آن را ایتالیای غربی و ایتالیای وحشی نیز می نامیدند و قسمت شرقی که به ایتالیای متمدن معروف بود.ایتالیای شرقی که عبارت از شهر رم و سیسیل و ناپل و فلورانس و غیره بود تبعیت امپراتورهای قسطنطنیه را داشت و از جانب آن ها ولات به عنوان اکزارک به شهر رم فرستاده می شد و در ایتالیای شرقی حکومت می کردند و ایتالیای غربی که عبارت از فریبول و تورن و پاری و تسکان و میلان بود به لمباردها افتاده و طایفه ی لمبارد اصلا از اهالی اسکاندیناو می باشند و وجه این که به این اسم موسوم شده اند یا این است که ریش های دراز داشته اند چه لنگ به معنی دراز است و بارب به معنی ریش و لنگ بارب در تلفظ و استعمال لمبارد شده و ظاهرا این صحیح باشد و یمکن که المبارد به معنی دراز نیزه باشد چه بارد به معنی زلق است. در هر حال طایفه ی لمبارد تا زمان سلطنت شارلمان ریش های خود را بلند نگاه می داشتند و پادشاه لمبارد در این سال شصت و یکم پرت هارت بود که در قسمت غربی ایتالیا حکومت می نمود و پدر او که آری برت نام داشت چون در شش صد و شصت و یک میلادی درگذشت مملکتش

میان دو پسرش قسمت شد اما قسمت پرت هارت را کریموالد غاصب سلطنت غصب نمود و پرت هارت را به فرانسه دوانید. در سنه ی [صفحه ۱۱۶] شش صد و هفتاد و یک غاصب بمرد و پرت هارت از فرانسه بازگشت و سلطنت موروثی خود را متصرف شد و شهر میلان را پایتخت قرار داد و پانزده سال سلطنت کرد. کرنیل شاعر معروف فرانسه منظومه ای مخصوص در حق او دارد.

رومیه الصغری

در این سال شصت و یکم قسطنطین چهارم قیصر رومیه الصغری بود و می توان گفت قیاصره ی این مملکت در آن اوان بر تمام سلاطین اروپا و آسیا و افریقا مقدم و دارای رتبه ی شاهنشاهی بوده اند و سلطنت آن ها را امپراتوری مشرقی و سلطنت یونان و بیزانتین و امپراتوری قسطنطنیه و امپراتوری بازآمپیر می گفته اند و بازآمپیر یعنی مملکت سفلی چه آن را طرف مقابل امپراتوری علیا که امپراتوری رومیه الکبری باشد قرار داده بودند و پایتخت این سلطنت و دولت شهر قسطنطنیه که اسلامبول حالیه باشد بوده و مقصود از روم در کریمه ی الم غلبت الروم همین رومیه الصغری می باشد و برای توضیح بعضی وقایع که از نگارش آن گزیر نیست وضع تشکیل این دولت و شمه ای از تواریخ آن را به طور ایجاز و اختصار ذکر می نماییم تا مقصود چنان که باید حاصل آید. بنابراین گوییم: امپراتوری رومیه الکبری که پایتخت آن شهر رم واقع در ایتالیا بود قبل از قسطنطین تقریبا مثل ریاست جمهوری این زمان یا شبیه به سلطنت مشروطه بود، اگر چه امپراتورها گاهی حسب الوراثه به پادشاهی نایل می شدند اما اغلب این مقام منیع را سردارها به زور شمشیر یا به انتخاب مجلس اعیان

دارا می گردیدند چنان که بعد از دیولکتین ممالک امپراتوری فی مابین کالر و کستانس قسمت شد. بلاد یونان و تمامی اقطاع شرقی بـه کـالر رسـید [صـفحه ۱۱۷] و سـایر اقطـار که فرنـک حـالیه باشـد قست کسـتانس شـد و چون او درگـذشت پسـرش قسـطنطین که معروف و ملقب به قسـطنطین کبیر است مالک ممالک پدر گردید و او در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی از بطن زنی هلن نـام که مـذهب عیسـوی داشت متولـد شـده و شـهر نسـا که مشـرف به بوغـاز داردانـل و حالاـ معروف به آته لردنکزی و در ساحل اروپا واقع است مسقط الرأس قسطنطین کبیر بود و در سال سیصد و شش میلاد به جای پدر جلوس نمود و بعـد از نظم مملکت و ترتیب قشون به دفع طـایفه ی گل پرداخت و با مکسانس که بر ایتالیا و افریقا تسـلط جسـته بود جنگ کرد امـا وقتی که به جنـگ این دلاـور می رفت قلبی مضـطرب و خیالی مشوش داشت در عرض راه گویا صورت چلیپایی دید که در دور آن به خطی از نور مسـطور بود که به این علامت بر دشمن غلبه خواهی کرد. قسطنطین فورا علم خود را که موسوم به لابـاروم یعنی رایت بـود به این علاـمت معلم نمـود و در تـورین بـا خصم مصـاف داده او را منهزم سـاخت و عسـاکر او را تا ساحل رودخانه ی تیبر برانـد و در آن جا به آب غرق کرد و به ممالک ایتالیا و افریقا رفت و پس از این فتح در سال سـیصد و دوازده میلادی دین حضرت مسیح اختیار نمود و در سال بعد در میلان رسما قرار

داد که دین دولتی مذهب عیسوی باشد و پس از غلبه بر تمام اروپا و ورود به شهر رم به واسطه ی انقلابی که بعد از فوت کالر در مشرق روی داده ولیسینیوس در شرق مسلط گردیده بود باز مملکت قیاصره به دو قسمت منقسم شد: یکی مغربی و دیگری مشرقی. مغربی در تصرف قسطنطین ماند و مشرقی آن لیسینیوس شد، ولی چون دو پادشاه در اقلیمی نگنجد قسطنطین بهانه به دست آورده با معدودی از عساکر خود حرکت کرد که بر سر لیسینیوس تازد و بعد از طی مسافتی در پاندونی که اطریش سفلی و [صفحه ۱۱۸] خرواتستان حالیه باشد فریقین تلاقی کردند و جنگ سختی نمودند و لیسینیوس امپراتور مشرق شکست خورد و چون مصالحه کردند ممالک یونان و دالماسی و خرواتستان و مقدونیه به قسطنطین واگذار شد و نه سال این مصالحه دوام یافت و بعد باز بی جهت لیسینیوس به نقض عهد پرداخت و با صد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار در حوالی ادونه با قسطنطین مصاف داد و با کثرت عدد باز مغلوب و منهزم گردید و فرارا خود را به بیزانس رسانید و اسلامبول حالیه در محل بیزانس واقع شده. خلاصه قسطنطین لیسینیوس را تعاقب رد و در بیزانس محاصره نمود. لیسینیوس طوری خود را از تنگنای محاصره خلاص ساخت و به آسیا گریخت و شصت هزار قشون ترتیب داده باز به طرف قسطنطین آمد. قسطنطین از اسکدار عبور کرده با لیسینیوس روبرو شد و با او جنگیده لشکر او را بشکست پس از این وقایع زوجه ی لیسینیوس که خواه قسطنطین بود آن ها را به صلح متقاعد

نمود. قسطنطین ایالت کوچکی به سیورغال به لیسینیوس داد و خطاب امپراتوری را از او گرفت و بعدها ظاهرا لیسینیوس به تحریک قسطنطین مسموم و هلاک گردید و مملکت با وسعت امپراتوری روم که در ظرف چهل سال به دو قسمت مشرقی و مغربی منقسم بود سلطنت واحده مستقله گردید و قسطنطین برای استقرار سلطنت خود لازم دید که پایتخت مملکت را که از قدیم شهر رم بوده تغییر دهد و به جایی برد که مرکز تمامی ایالات شرقی و غربی باشد و قرینه ی رومیه الکبری رومیه الصغرایی بنیاد نماید. بنابراین شهر قسطنطنیه را در جای قلعه ی کوچک بیزانس بساخت و به اسم خود منسوب داشت و این واقعه به تفصیل در تواریخ مسطور است و نوشته اند که اول قصد قسطنطین این بود که شهر قدیم تروا را آباد سازد و برج و باروی آن [صفحه ۱۱۹] را نیز مرمت نمود، بعد از این عزیمت افتاد و بیزانس را مناسب دید و خود نیزه به دست گرفته خط حصار را معین کرد و به ساختن آن پرداختند و تاریخ بنای این شهر در سال سیصد و بیست و پنج میلادی است و در حقیقت قسطنطنیه در اندک زمانی مثل شهر رم بزرگ و آباد گشت و چند سالی نگذشت که به واسطه ی نزدیکی به یونان زبان و عادات و رسوم این مملکت در قسطنطنیه معمول شد و زبان لاتین که رومی ها به آن تکلم می کردند متروک گردید. پس قیاصره ی رومیه الصغری که اصلا رمن و لاتین بودند بعد از چندی یونانی شدند.بالجمله قسطنطین در سال سیصد و سی و پنج میلادی مصمم شد که

بـا دولت ایران جنـگ کنـد. چون ضـعفی در بنیه و حالت خود مشاهـده می نمود به آب های معـدنی بروسه رفت و در آن جا درگذشت. عمر او شـصت و چهار سال و مدت سـلطنتش سـی سال و دو ماه بود.قسطنطین در زمان حیات خود مقرر کرده بود که هر مملکتی از ممالک او ملک فلان شاهزاده باشد و هنگام فوت او پسـر دومش کنسـتانس دوم که حسب المقرر بایستی به تخت امپراتوری بلاد شـرقیه جلوس نماید در اطریش سـفلی با دو برادرش که قسـطنطین (کنستانتین) دوم و کنستان باشند جمع شده ممالک وسـیعه ی پدر را قسمت کردند. ممالک گل و انگلیس و اسپانیا به ولد ارشد که قسطنطین (کنستانتین) بود رسید. پسـر دوم که همین کنستانس بود امپراتوری مشرق و یونان یافت پسر سوم که کنستان باشد پادشاه رم و ایتالیا و افریقا و قسمتی از مجارسـتان و افلاق و بغدان گردید و بعد از این تقسـیم کنسـتانس امپراتور مشرق و یونان به سواحل فرات شتافت و با شاپور ذوالأکتـاف که به طرف ارمنسـتان حمله آورده بود به جنـگ پرداخت و او را مغلوب ساخت و ارمنسـتان را نیز [صـفحه ۱۲۰] متصـرف شـد و در تمام مـدت سـلطنت که ابتدای آن از سال سـیصد و سـی و هفت میلادی بود تا سـیصد و شـصت در کمال آسایش سـلطنت نمود اما در مغرب قسـطنطین که راضـی به قسـمت خود نبود در سیصد و چهل میلادی به ایتالیا حمله نمود اما مقصود خود را حاصـل نکرده هلاک شـد و کنسـتان مالک تمام بلاد مغربی گردیـده خود را امپراتور مغرب خوانـد و در سال سیصد و پنجاه میلادی

به دست یکی از سرداران کشته شد و آن سردار خود متقلد اعمال سلطنتی گردید و ایلچی و هدایا نزد امپراتور مشرق فرستاد و تکلیف کرد که امپراتور خواهر خود را با وی به زنی دهد و او هم خواهر خود را در حباله ی مزاوجت امپراتور در آورد و مملکت را بالسیه قسمت کنند. کنستانس امپراتور مشرق قبول نکرد و در ساحل رود دراو در اطریش حالیه با آن سردار مصاف داد و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و کنستانس تا رم بتاخت. ژولین که از طرف کنستانس عم خود سردار و والی مملکت گل بود بر عم خود طغیان نمود. خلاصه در اواخر زندگانی امپراتور کنستانس نظمی چندان در کار نبود تا او در اوایل سیصد و شصت و یک میلادی درگذشت و سلطنت به ژولین رسید و او دو سال سلطنت کرد اما در این مدت قلیل حوادث مهمه حادث گردید. به عقیده ی ژولین مذهب خاج پرستی امری نبود که باید مردم را به آن مکلف و مجبور نمود و بنابراین رؤسای مذهب عیسوی از او رنجیده ملعون و کافرش خواندند و از وقایع بزرگ آن ایام آن که ژولین با لشکری جزار که اعراب هم جزو آن بودند از قسطنطنیه به ساحل فرات آمد تا با شاپور جنگ کند و شهر تیسفون از بلاد ایران را که حصنی حصین داشت محاصره نمود اما کاری از پیش نبرد و حصار را رها کرده با جمعیت زیاد داخل ایران شد و فقط آذوقه ی بیست روز همراه داشت و گمان می کرد از بلاد معمور و آباد [صفحه ۱۲۱] می گذرد و انواع ارزاق

برای او موجود است. شاپور عمدا با او مقابل نشد ولی راه عبور وی را در داخله ی ایران از سکنه خالی ساخت و هر چه ارزاق در آن راه بود بسوزانید. امپراتور چون چند منزلی در داخله ی ایران طی کرد و به حوالی شهر ری یا مابین ری و همدان رسید عساکر او از عدم آذوقه دچار سختی شدند، آن گاه سوارهای ایران از اطراف بر آن ها تاختند. امپراتور ناچار راه فرار پیش گفت. شاپور با فیل هایی که از هندوستان خواسته بود در رسیده امپراتور را تعاقب نمود. در هر منزلی جمعی از قشون امپراتور کشته می شدند، عاقبت خود او نیز در منزلی به قتل رسید و بعضی را عقیده این که از سردارهای خود امپراتور یکی زخمی بر او زد. به هر حال در خاک ایران هلاک شد و بقیه السیف لشکر روم به بدترین وجهی به مملکت خود رسیدند. فوت ژولین در بیست و ششم ماه ژوئن سیصد و شصت و سه میلادی اتفاق افتاد و چون ولیعهدی تعیین نکرده بود امرا و سران سپاه ژووین نامی را که حاجب امپراتور بود به امپراتوری برداشتند، چه از خانواده ی قسطنطین احدی در مشرق و مغرب وجود نداشت. در این وقت مصالحه ی سی ساله مابین ایران و رم منعقد گردید و رومیان از حقوقی که در ارمنستان و سواحل فرات داشتند چشم پوشیدند و شهر نصیبین را هم به شاپور واگذاشتند. سلطنت ژووین نیز دوامی نکرد و بعد از چند ماه امپراتوری در سال سیصد و شصت و چهار میلادی به ناخوشی سکته درگذشت و بعد از او والانتین را که نیز از امرا بود به

امپراتوری انتخاب کردند و او هم در سال سیصد و هفتاد و پنج در ساحل رود دانوب درگذشت و کراتین پسر بزرگ او جای پدر بنشست.در زمان این امپراتور در وقتی که عم او در قسطنطنیه بود طایفه ویسکوت از رود دانوب عبور کرده به سمت بالخان آمدند و به واسطه ی [صفحه ۱۲۲] نقاری که فی مابین رومیان و رؤسای قبایل وحشیه حاصل شده بود آتش جدال اشتعال یافته طایفه ی کوت قسطنطنیه را محاصره نموده سواره ی طایفه ی عرب که اجیر امپراتور بودند کوت ها را از اطراف قسطنطنیه دور نمودند.کراتین امپراتور که در مغرب یعنی در رم بود تئودس نامی را به سمت جانشینی ممالک مشرقی به قسطنطنیه فرستاد و در این ایام زلزله های سخت ممالک مشرقی امپراتور روم ضرر و خسارت کلی وارد آورد و جانشین ممالک مشرقی خدمات به مملکت و ملت نمود که او را امپراتور ممالک مشرق خواندند و او طوایف وحشی کوت را به وعد و وعید و نوید و تهدید ایل [مایل؟] نمود و در قشون کشی از وجود آن ها فواید عاید او گردید پس از آن کراتین امپراتور مغرب در شهر لیون مقتول گشت و ماکسیم نامی که بر او عاصی شده بود تاج امپراتوری مغرب را بر سر نهاد و سفیری نزد تئودس فرستاد و بعضی مطاب اظهار نمود. تئودس از در گرفتن جنگ داخلی تشویش نموده در سال سیصد و هشتاد و سه عهدی با ماکسیم بست، به شرط این که والانتین دوم در ایتالیا و افریقا به سمت حکومت بماند.تا چهار سال این معاهده برقرار بود. بعد از آن ماکسیم به والانتین حمله نمود. تئودس

چون این واقعه را شنید. لشکری از قسطنطنیه به جنگ ماکسیم حرکت داد و او را منهزم ساخت و امپراتوری مغرب را ضمیمه ی امپراتوری مشرق کرد و در هر دو ناحیه به حکم رانی پرداخت. عاقبت در سال سیصد و نود و پنج میلادی در شهر میلان درگذشت و حسب الوصیه ولد ارشدش آرکادیوس امپراتور مشرق یعنی قسطنطنیه گشت و امپراتوری مغرب به پسر دومش هونوریوس رسید. آرکادیوس چند سال در بی تسلطی بلکه به ذلت سلطنت کرد و در سال چهارصد و [صفحه ۱۲۳] هشت وفات نمود. تخت غیر مستقل خود را برای پسر هفت ساله ی خویش به میراث گذاشت و قبل از بدرود زندگانی نامه ای به یزدجرد اول پادشاه عجم نوشت و درخواست کرد که قیم طفل او باشد و یزدجرد این درخواست را قبول نمود و به همین جهه تا آن طفل سلطنت می کرد. یزدجرد قشون به رم نکشید علاوه بر این از اثر نفوذ پادشاه ایران احدی قدرت نداشت که در یونان سری بلند کند و فسادی برپا نماید.طفلی که در حمایت پادشاه عجم در روم شرقی سلطنت می نمود به تئودس موسوم بود و خواهرش اکوستا که ترک دنیا کرده و رهبانیت داشت به تکفل امور امپراتور مشغول و با کمال تسلط به اسم این طفل سلطنت می نمود لیکن از آن جا که نفوذ پادشاه ایران حال را بر این منوال داشت می باید گفت ایران در روم سلطنت می کرد.هونوریوس برادر تئودس در مغرب سلطنت غیر مستقلی داشت و غالب اوقات را به عیش می گذرانید و طوایف وحشی و اندال و غیره بر او مسلط بودند و چون او فوت کرد پسرش والانتین

سوم به جای او نشست و در عهد والانتین سوم طوایف ترک موسوم به هون (هیاطله) به سرداری آتیلا یعنی آتلی سردار از سواحل بحر خزر به طرف اروپا حرکت کردند و اولا ـ به مملکت مشرق حمله برده هفتاد شهر بزرگ از ساحل بحراسود تا دریای آدریاتیک ر قتل و نهب نمودند. امپراتور مشرق تئودس برای آن که ترکان حمله به پای تخت او ننمایند هفت صد هزار مثقال طلا نقد به آن ها داد و متقبل ادای خراج سالیانه گردید و چندین دختر بکر که همه از نجبا بودند به اردوی آتلی سردار فرستاد و در چهارصد و بیست و هشت میلادی نسطوریوس کشیش بزرگ قسطنطنیه ایجاد طریقه کرد برخلاف طریق و مذاهب معموله ی عیسوی، و این اول اختلافی بود که در آیین [صفحه ۱۲۴] عیسوی ظاهر شد و بعدها سایر شعب را احداث کردند.در چهارصد و پنجاه میلادی تئودس دوم از اسب افتاده هلاک شد و او پنجاه سال عمر داشت و چهل و دو سال سلطنت کرده بود و در این مدت دولت ایران بنابر قولی که داده بود با روم جنگ نکرد.خلاصه از تئودس جز یک دختر که زوجه ی والانتین سوم امپراتور مغرب بود چون فرزندی وجود نداشت. خواهر تئودس که اکوستا نام او بود امپراتریس شده به جای وی جلوس نمود و این اول زنی است که بر تخت قیاصره قسطنطنیه به سلطنت نشسته و اکوستا مارسئن نامی را به شوهری قبول کرد به شرط این که با او نزدیکی ننماید و چون چهار سال گذشت و امپراتریس و شوهرش درگذشتند سلطنت سلسله ی تئودورین قسطنطنیه منقرض گردید و نوبت به

خانواده ی اتراس رسید یعنی چون دیدند از نسل تئودس احدی در مشرق و مغرب نمانده مجلس سنای قسطنطنیه مجبور به تعیین امپراتوری گردید و لئون نام اتراسی را که از صاحب منصبان پست قشون بود به امپراتوری اختیار نمود و این اول امپراتوری است که کشیش اعظم تاج بر سر او گذاشته و امپراتور مغرب را هم لئون تعیین کرد و آنتمئوس نامی را به این سمت مأمور ایتالیا نمودند. در سنه چهارصد و هفتاد و چهار میلادی لئون بمرد و سلطنت به نواده ی دختری او لئون دوم که طفل بود رسید. روز تاج گذاری طفل به اشاره ی مادر تاج را از سر خود برداشت و بر فرق پدر خویش زنون نهاد. اهالی قسطنطنیه چون این عمل را ناشایسته دانسته و به آن راضی نبودند شورش نمودند و بازیلسکوس نامی را به امپراتوری برداشتند. زنون به کوهستان آسیای صغیر فرار کرد و بازیلسکوس دو سال سلطنت نمود چون معایب این امپراتور بیش از زنون بود مردم پشیمان شده در سنه ی [صفحه ۱۲۵] چهارصد و هفتاد و شش مجددا زنون را سلطنت دادند و بعد از آن امپراتوری برای مغرب معین نشد قبایلی که در بلاد فرنگ سکنی داشتند مجزی شده هر یک برای خود رئیس معین نمودند و از آن جمله اوریک بود، در اسپانیا و کلوریس در فرانسه و آلمان. بالجمله زنون بعد از پانزده سال سلطنت در قسطنطنیه به واسطه ی ادمان و افراط در شرب خمر درگذشت و آناستاس نام که یکی از حجاب پست بود چون آریادن امپراتریس میلی به او داشت به سلطنت منتخب گردید و این در سال چهارصد و

نود و یـک میلادی بود و آناستاس چهل روز بعـد از جلوس امپراتریس را در حباله ی نکاح خود درآورد و حال آن که زنی شصت ساله بود و بیست و هفت سـال در نهایت قـدرت سلطنت نمود.در زمـان این امپراتور رومیان با دولت ایران و با اعراب چنـد جنگ کردنـد. در پانصـد و هیجـده میلادی برق اجل خرمن زندگانی آناسـتاس را بسوخت و در آن حال هفتاد و هشـت سـال از عمر او گذشـته بـود و فرزنـدی نـداشت لهـذا ژوسـتن نـام سـردار قراول خـاصه ی او را که از درجه ی پست شبانی به سرداری رسـیده بود به سلطنت منتخب نمودند و ژوسـتن از صـنعت علم و کتابت به قدری بی بهره بود که کلمه ی لژی را که حکم (صـح) داشت و امپراتورها در ذیل فرامین می نوشـتند نمی توانست بنویسـد. این امپراتور شـصت و هفت ساله بود که در پانصـد و هیجده میلاد جلوس نمود و در پانصـد و بیست و هفت درگـذشت و ژوسـتن اول برادرزاده ی او به جای او منصوب شد و این یکی از امپراتورهای بزرگ مشرق می باشد. قباد پادشاه ساسانی به جهت میل مفرطی که [به] پسر سوم خود خسرو انوشـیروان داشت سـفرا به قسـطنطنیه فرستاد و از امپراتور خواهش نمود که این پسر را فرزند خود خواند. کشیش های عیسوی راضـی نشدند و [صفحه ۱۲۶] گفتنـد اگر امپراتور خسـرو انوشـیروان را فرزنـد خود خواند و انقلابی در دولت رو دهد ممکن است خسـرو مدعی سلطنت قسطنطنیه شود. چون قباد به آن جهان رفت و دو سال از جلوس انوشیروان گذشت جنگ فی مابین ایران و یونان درگرفت و این در سال پانصد و سی

و سه عیسوی بود و ذیـل این منازعه وسعت یافته انوشیروان فلسطین و انطاکیه را از تصرف ژوستن خارج ساخت و تا ساحل دریای سفید (مدیترانه) بتاخت و برای تخویف امپراتور پادشاه ایران در بحر ابیض استحمام نمود.خلاصه جنگ ایران و یونان بیست سال طول کشید تا در سنه ی پانصد و شصت و دو متارکه ی پنجاه ساله فی مابین برقرار گردید و مقرر شد که دولت ایران از ارمنستان و لازستان صرف نظر نماید و از آن طرف سالی سی هزار سکه ی طلا ـ از قسطنطنیه به ایران فرستاده شود.ژوستن بعد از سی و هشت سال سلطنت در پانصد و شصت و پنج میلادی درگذشت و فرزندی از او نماند که جای پدر گیرد، لهذا چند نفر برادرزاده و بنی اعمام او آرزومند سلطنت شدند و این وضع اسباب فتنه و فساد بود. اجزای مجلس سنا یعنی مجلس اعیان برای دفع شر در پانزدهم ماه نوامبر سال پانصد و شصت و پنج شبانه به خانه ی ژوستین دوم رفته او را از خواب بیدار کرده به سلطنت برداشتند.در عهد این امپراتور طایفه ی لمبارد به محلی که حالا ـ در ایتالیا معروف به لمباردی است حمله برده آن جا را متصرف شدند مورخین آن زمان اوان سلطنت این امپراتور را شوم دانسته اند چه ایتالیا و افریقیه دایما در شورش بوده و زد و خورد می نموده اند و عساکر ایران با وجود معاهده از حدود تخطی می کرده و ایالات بعیده و قریبه حتی پایتخت از تعدی حکام در صدمه بودند. امپراتور خود مردی خوش نیت بود. اما علت مزاج او را [صفحه ۱۲۷] از کار بازمی داشت. پسری جوان از او بمرد و فرزند

او منحصر شد به یک دختر و او را به زنی به ناظر خود که بادوئر نام داشت و مقصود او این بود که بادوئر را ولیعهد نماید و اقوام نزدیک را از تخت و تاج دور کند زوجه ی او امپراطریس چون به تیبر سرهنگ قراولان خاصه عاشق بود شوهر را مجبور نمود که تیبر را ولیعهد نماید.در سال پانصد و هفتاد و چهار ژوستین دوم پورت یعنی جبه سلطنت را به تیبر پوشانید و خود از امپراتوری استعفا نمود. بعد از فوت امپراتور، امپراطریس زوجه ی او یقین داشت که تیبر او را تزویج خواهد کرد ولی تیبر به این عمل اقدام ننمود و پس از وفات ژوستین تیبر چهار سال سلطنت کرد و در سال پانصد و هشتاد و دو میلادی درگذشت و داماد او موریس که ولایت عهد داشت به سلطنت نشست و بیست سال سلطنت نمود.در عهد سلطنت تیبر پاپ های رم علاوه بر ریاست روحانی یک نوع حکومت ظاهری هم در رم و اطراف آن به هم رسانیدند و در زمان موریس امپراتورهای قسطنطنیه که معروف به قیاصره ی رم بودند به واسطه ی استقلال پاپ ها به امپراتور یونان موسوم گردیدند و کتب قوانین و مراسلات رسمیه که به زبان لاتین بود یونانی شد و مورخین موریس را اول امپراتور یونان می نامند و از کارها که تیبر کرد این بود که مالیاتی که باید به ایران بدهد نداد لهذا انوشیروان با وجود کبر سن لشکر به قلعه ی دارا کشیده آن جا را محاصره نمود و دارا بلده ای بود مابین نصیبین و ماردین و از بلاد جزیره به شمار می آید و باغ های خرم و آب های

جاری داشته گیاه موسوم به محلب که اعراب خود را با آن خوشبو می کنند در نواحی دارا به دست می آید.معسکر دارابن دارابن قباد در این موضع بوده و در همین مکان با [صفحه ۱۲۸] اسکندر کبیر تلاقی نموده، و بعد از کشته شدن دارا اسکندر در جای اردوی او این شهر را بنا کرد و به نام او موسوم ساخت و شاعر این شهر را قصد کرده و گفته است که:و لقد قلت لرجلی بین حران و دارا اصبری یا رجل حتی یرزق الله حما راو حمزه ی اصفهانی گوید اکنون همان جا را داریا می گویند.خلاصه انوشیروان بعد از محاصره قلعه ی دارا را فتح کرد و طلا یه ی قشون ایران به نواحی شام بتاخت اما شکست فاحشی از لشکر یونان دید و انوشیروان سوار فیل شده فرارا از فرات عبور نمود و ژوستین سردار عساکر یونان تا محاذی مداین براند و در برابر قصر انوشیروان اردو زد و انوشیروان از غصه جان بداد و قبل از تسلیم روح با اخلاف خود وصیت کرد تا انتقام این ننگ را از یونانیان بکشند و بعضی از مورخین در زمان این واقعه اختلاف کرده اند اما حق این است که واقعه ی مزبوره در زمان تیبر واقع شده چه پادشاه معاصر موریس هرمز بوده و هرمز از وقت جلوس تا سه سال با کمال عدل پادشاهی می کرد. بعد از آن متملقین او را مغشوش کردند و این تغییر حال اسباب شورش حکام بلاد و بی نظمی ممالک شد. لشکر یونان و قشون خاقان ترک بر نواحی ایران حمله ور گشتند و بهرام چو بینه اتراک را از خاک ایران دور ساخت و خود

را بر عساکر قیصر که در ساحل رود ارس اردو داشتند بزد یعنی از آن جا که مرد دلیری بود چون در کنار ارس مقام نمود به سردار قیصر پیغام داد که پس فردا آماده ی کار و مهیای کارزار باش و از دو شق یکی را اختیار کن یا تو از آب بگذر و اقدام به جنگ نما یا به حالت دفاع همان جا بایست تا ما از آب عبور کنیم و به اشتعال نایره ی قتال پردازیم.سردار قیصر چون مردی آزموده بود و پیروی تهور و غرور نمی نمود [صفحه ۱۲۹] شق اخیر را قبول کرد و شکست عظیمی به بهرام داد. هرمز بر سردار خود متغیر شد و برای او چرخ پنبه ریسی و لباس زنانه فرستاد و این سبب شورش و فتنه بزرگ گردید که شرح آن در تواریخ ثبت است.در تواریخ فرنگ مسطور است که اول پادشاهی از پادشاهان عجم که تبعه و رعایای او وی را برای استنطاق در محضر قضاه حاضر کردند هرمز بود. این پادشاه ایستاده بود و تمامی قضاه و مؤبدان نشسته قبایح اعمال او را فقره به فقره بر او ثابت می نمودند و چون معترف شد او را از حیله ی بینایی عاطل ساختند و پسرش خسرو دوم ملقب به پرویز را به جای او نشاندند. بهرام که از پایتخت دور بود چون خود داعیه ی سلطنت داشت پادشاهی پرویز را پسند ننمود و به فرستاده ی او وقعی ننهاد بلکه به مطالبه ی تاج پادشاهی پرداخت خسرو ناچار پناه به قیصر برد و با سی نفر از خواص و چند تن از اهل حرم به قلعه ی سیراسیون که در حدود

واقع و کوتوال قیصر در آن جا بود رفت و این همان شهر قرقیساست که در تورات کارشیمست نوشته شده و از بلاد جزیره می باشد و در موضعی است که رودخانه ی شابر از داخل فرات می شود.دیوکلیتن قیصر در آن جا قلعه ای بساخت و آن یکی از حصنهای حصین سرحدی قیاصره بود در حدود عجم. خلاصه پرویز از آن جا به هیراپلیس فرستاده شده و هیراپلیس به معنی شهر مقدس است چون معبدی وقف آپلن داشته به این اسم موسوم گردیده و کراسوس پنجاه ساهل قبل از میلاد مسیح علیه السلام آن جا را غارت کرد و این شهر بنابر جغرافیای حالیه یکی از شهرهای ولایت قونیه و در آسیای صغیر واقع است. چون خسرو پرویز به این شهر آمد امپراتور موریس تاج شاهی برای او فرستاد و عساکر شام و ارمنستان را به سردار قابلی که اصلا ایرانی و در [صفحه ۱۳۰] خدمت قیاصره بود سپرد و قسم خورد که دست از جنگ ندارد تا پسر هرمز را به تخت نیاکان نشاند. بهرام دوبار با قشون امپراتور تلاقی نمود و شکست خورد، آخرالأمر به طرف جیحون گریخت و در آن جا خود را به واسطه ی اضطرار مسموم و هلاک ساخت. خسروپرویز بعد از آن به رعیت خود نهایت سخت می گرفت و در ازای این محبتی که امپراتور موریس به او کرده بود قلعه ی دارا را که نوشیروان از رومیان منتزع ساخته بود به امپراتور مسترد نمود و مبانی مودت از دو طرف مستحکم گردید اما عاقبت کار موریس به بدبختی کشید. تبیین آن که امپراتور مشارالیه را اردویی در کنار رود دانوب بود. این اردو

به طغیان برخاست و فوکاس نامی که منصب یوز باشیگری داشت در این اردو به امپراتوری منتخب شد و به سمت قسطنطنیه حرکت کردند. موریس با زوجه ی خود و نه نفر از فرزندان در قایقی نشسته از قسطنطنیه فرار نمود و پسر خود را به دربار خسروپرویز فرستاد تا واقعه را به او معلوم کند و خسرو به تلافی خدمتی که موریس به او کرده بود برخیزد و کمکی برای او فرستد.فوکاس بعد از ورود به قسطنطنیه چند نفر میر غضب از عقب موریس فرستاد و او به کلیسایی پناه برده بود. میر غضب ها به آن کلیسا آمدند و اول اولاد موریس را فردا فرد در حضور او بکشتند، بعد خود او را نیز هلاک کردند و پسر بزرگ موریس که به ایران می رفت در بین راه گرفتار و مقتول گردید. مدت سلطنت موریس بیست سال و سنین عمرش شصت و سه بوده است اما سلطنت فوکاس دوامی به هم نرسانید که هیراکلیوس (هرقل) حکم ران افریقیه تمکین سلطنت او ننمود و پسر خود را که نیز هیراکلیوس نام داشت مأمور قسطنطنیه کرد. اهالی قسطنطنیه چون باطنا با فوکاس عداوت داشتند سفاین هیراکلیوس را که در بوغاز دیدند فوکاس [صفحه ۱۳۱] را گرفته مغلولا نزد او بردند و به حکم هیراکلیوس سرش از بدن جدا و تنش طعمه ی آتش گردید و هیراکلیوس که اعراب او را هرقل می گویند در شش صد و ده میلادی جلوس کرد و در این ایام که اوان فترت سلطنت قیاصره ی قسطنطنیه بود خسرو پرویز به بهانه ی خون خواهی موریس قلاع ماردین و دارا و آمد که حالا به دیار بکر معروف

است و ادس (شهر اورفه) را بگرفت و همه حصنهای آن ها را خراب کرد و شهر انطاکیه را محاصره نمود و در ابتدای جلوس هراکلیوس انطاکیه و قیصریه فتح شد و در شش صد و چهارده یا پانزده میلادی بیت المقدس را عساکر خسرو مفتوح ساختند و سرداری که فتح بیت المقدس نمود از قراری که مورخین یونان ضبط کرده اند شاهار باز (شهرباز) نام داشت و هشتاد هزار عیسوی در این واقعه مقتول شده اند و صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه السلام را بدان مصلوب ساخته بودند به تصرف قشون خسرو درآمد یعنی آن را از کلیسا بیرون آورده در تابوتی نهاده سر تابوت را کشیش بزرگ موسوم به زکریا مهر کرده در جزو غنایم به دربار خسرو آوردند. در سال شش صد و شانزده لشکر خسروپرویز مصر را استیلا نمودند و در شش صد و هفده قشون ایران تا ساحل بوغاز قره دنگیز آمد و اهالی قسطنطنیه تا ده سال اردوی ایران را در آن طرف بوغاز می دیدند خسرو پرویز چون می دانست ملت عیسوی به رضا تبعیت او را قبول نمی نمایند تمام بلادی را که متصرف شده بود غارت و چپاول نمود و آن چه از نفایس در آن ها یافته بود به قصر شیرین فرستاد و صنعت گران قابل یونانی و رومی را به ایران روانه ساخت و در این مدت هراکلیوس طوری مستأصل شده بود که می خواست به افریقیه فرار کند و مرکز دولت را در شهر کارتاژ (قرطاجه) که در ایالت تونس حالیه است قرار دهد و نقل مکان نماید. [صفحه ۱۳۲] کشیش بزرگ قسطنطنیه او را از این عمل منع کرد. هیراکلیوس

که خود را دچار استیصال بدید ناچار به اردوی ایران آمد و به سردار ایرانی ملتجی شد. سردار با کمال عزت و احترام مقدم او را پذیرفت و چند نفر ایلچی با هدایای قیصر به دربار خسرو فرستاد. خسرو نامه ای مبتنی بر ملامت و توبیخ به سردار نوشت و در آن درج کرد که من می خواستم خود هیراکلیوس را مغلولاـ به پایتخت من آری، تو ایلچیان او را می فرستی. امپراتور رم مرا با خود در عالم صلح نخواهد دید مگر آن که دست از پرستش صلیب کشد و آفتاب پرست گردد. این بگفت و سفرا را به حبس فرستاد و پس از گفتگوها امپراتور و خسرو صلح کردند به شرط این که هر سال از قسطنطنیه هزار تالان طلا و هزار تالاـن نقره که کلاـ معادل نوزده کرور و دویست و هفتاد و پنج هزار تومان حالیه می باشد هزار قبای دیبا و هزار سر اسب و هزار نفر دختر به دربار خسروپرویز فرستاده شود. هیراکلیوس طوری بی مکنت شده بود که قنادیل طلا و نقره ی کلیساها را سکه زده به ایران می فرستاد. آخرالأمر مجبورا با طوایف آوار معاهده بست و خود لباس تأبینی [۵] سربازی دربر کرد و کشیش قسطنطنیه را در این بلد جانشین خود نمود و به ایران آمد. در شش صد و بیست و دو میلادی که سال اول هجرت است هیراکلیوس در کشتی نشسته به سواحل شام فرود آمد.در ساحل ایسوس که حالا معروف به ایاش و در ولایت اطنه واقع است هیراکلیوس به قصد تیمن در جایی اردو زد که اسکندر کبیر وقتی در آن جا اردو زده بود و صفوف خود

را در این محل آراسته بعد از آن در دو [صفحه ۱۳۳] سه تلاقی بر قشون ایران غالب آمد، ناگاه از قسطنطنیه خبر رسید که طایفه ی آوار پایتخت او را محاصره نمودند ناچار به اسلامبول مراجعت کرد و با پنج هزار نفر لشکر زبده در سال شش صد و بیست و سه میلادی مطابق سال دوم هجری به طرابزون آمد. ارامنه چون هم مذهب بودند به او کمک نمودند و جسری بر رود ارس بستند و او را از جسر عبور داده وارد تبریز کردند و تبریز در این وقت موسوم به قانزاک یاکند ساک بوده، هیراکلیوس زمستان را در مغان قشلامیشی نمود و از قرار معروف طلایه ی عسکر او به قزوین بلکه به اصفهان رسید. خسروپرویز لشکر خود را با تعجیل از کنار نیل و ساحل بوغاز به ایران خواست و جنگ سختی با هیراکلیوس کرد اما شکست خورد و قشون هیراکلیوس شهر سالیان را که از بلاد داخله ی ایران است غفلتا محاصره کرده فتح نمودند.در سال شش صد و بیست و پنج میلادی مطابق سال چهارم هجری در فصل بهار هیراکلیوس از کوهستان کردستان عبورک کرد و به محاصره ی خطه ی آمد (دیار بکر) پرداخت و تا سیواس بتاخت. این جنگ سه سال طول کشید. خسرو شهرباز نامی را سردار لشکر کرد و با پنجاه هزار نفر به قسطنطنیه فرستاد و با طایفه ی اتراک آوار مصالحه نمود. خاقان ترک از طایفه ی آوار در چهارم سرطان سال شش صد و بیست و شش میلادی (پنج هجری) با عساکر بسیار به اردوی ایران ملحق گردید و شهر کالسدون را که امروز معروف به قاضی کویی

و در جنب اسلامبول است شروع به محاصره کردند. هیراکلیوس که در این وقت در گرجستان بود با طایفه ی خزر که در ساحل بحر خزر سکنی داشتند عهد وفاتی بست و به خاقان خزر که زیبه بل نام داشت وعده ی مصاهرت داد و چهل هزار سوار جرار به کمک از آن ها گرفت. در این حال بعضی از مفسدین سردار ایران را نزد [صفحه ۱۳۴] خسرو متهم کردند و خسرو فرمانی خطاب به سردار دوم ایران صادر کرد که سر سردار اول را بریده به پایتخت فرستد. حامل فرمان خبط کرده فرمان را به سردار کل داد. سردار کل چون از مضمون باخبر شد اسم چهارصد نفر از امرای عسکریه را بر اسم خود افزود. آن گاه مجلس آراست و آن چهارصد نفر را خواست و فرمان خسرو را به آن ها نشان داد. امرا چون این بدیدند از خسرو برنجیدند و کراهتی از خدمت خسرو به هم رسانیده از قاضی کویی عقب نشستند و از آن طرف در موصل در محل شهر قدیم نینوا در کنار زاب بزرگ فی مابین عساکر ایران و یونان جنگ سختی درگرفت و طول زمان محاربه به بیست و چهار ساعت رسید و قشون ایران به کلی مغلوب شد و این در ماه قوس سال شش صد و بیست و هفت میلادی مطابق سنه ی شش هجری بود. بعد از این شکست دستجرد یا دستگرد که یکی از قصور سلطنتی خسروپرویز بود و یونانی ها آن را آرتمیتا می گفتند به تصرف یونانی ها درآمد و این قصر همان قصر شیرین معروف است واقع در کنار رود دیاله که آن وقت ورازرود یعنی کرار

رود نام داشته و خسروپرویز را چون منجمین گفته بودند تو را در تیسفون یا در مداین قرانی است و اگر این جا بمانی به زودی خواهی مرد بنابراین آن پادشاه قصر شیرین را بساخت و به نفایسی که معادل آن هرگز در یک جا جمع نشده بینباشت و بیست و دو سال به روایتی بیست و چهار سال تمام این قصر مقر سلطنت و محل اقامت خسروپرویز بود. گویند هر چه خسرو از یونانی ها می گرفت در این قصر می گذاشت و آن جمله به دست هیراکلیوس افتاد و از جمله ی چیزها که در این قصر به چنگ آورد سیصد بیرق بود که سلاطین ساسانی به مرور از یونانی ها گرفته بودند به علاوه ی خروارها طلا و نره و انواع عطریات و پارچه های حریر و خیام زربفت و [صفحه ۱۳۵] اوانی و ظروف مرصع و نفایس دیگر از مجسمه ها چند که هیکل پرویز را از فلزات به انواع مختلف ساخته بودند و سراپرده ی مخصوص خسرو که به تارهای زربافته و به احجار کریمه تصریع یافته بود نیز به هیراکلیوس رسید و از حسد و رشک آن را بسوزانید اما باغ قصر شیرین پر بود از طاووس و قرقاول و دراج و سایر طیور خوش الحان و آهو و شوکا و مرال و گراز که همه به حالت طبیعی می چریدند و حیوانات درنده از قبیل ببر و شیر و پلنگ در قفس ها بسیار بودند که خسرو با آن ها در باغ شکار می کرد و در غرفات قصر دختران جوان ماه منظر ایرانی و یونانی و رومی جای داشتند و اسباب عیش و عشرت خسرو بودند و مصنفین معتبر

در بنای قصر شیرین و وسعت و عظمت آن چیزها نوشته اند از جمله شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان می گوید قصر شیرین نزدیک کرمانشاه و مابین همدان و حلوان است و خرابه های آن اسباب تعجب و دلیل شوکت و اقتدار بانی می باشد. محمد بن احمد همدانی از دیگران نقل کرده می نویسد خسروپرویز که در کرمانشاهان منزل داشت حکم کرد در این محل که قصر شیرین است باغ وسیعی بسازند که دو فرسخ مربع وسعت آن باشد و از هر جنس حیوان یک زوج در آن گذارند تا زاد و ولد کنند و زیاد شوند هزار نفر عمله مأمور این کار شدند و به هر یک روزی پنج قرص نان و دو رطل گوشت و یک مشک شراب می دادند. مدت هفت سال طول کشید تا باغ ساخته و حیوانات جمع آوری شد. آن گاه به پهلبد (باربد) مطرب خسرو اظهار داشتند که پادشاه را از اتمام عمل آگاه سازد او نغمه ای در وصف باغ و نخجیرهای آن بساخت و در حضور پادشاه بخواند خسرو بی نهایت مسرور شده پهلبد را خلعت داد و کارگرها را نیز مشمول انعام و احسان نمود. روزی پرویز در این باغ سرخوش بود، به [صفحه ۱۳۶] شیرین گفت: هر چه از من بخواهی تو را مبذول دارم. شیرین گفت: دو رودخانه می خواهم در باغ جاری کنند که از کوه بیرون آید و در میان باغ قصری برای من بسازند که در قصور دولتی نظیر آن نباشد. خسرو انجام مقصد او را وعده داد اما چون به هوش آمد آن را فراموش کرده بود. شیرین یارای آن نداشت که دیگر باره یادآوری

کنـد به پهلبـد گفت اگر آن وعده را به خاطر پادشاه بیاوری آن چه اراضـی و املاک در اصـفهان دارم به تو می بخشم. پهلبد شرح وعده را نظم کرد و به سـمع خسرو رسانید. خسرو خشنود شد و به ساختن قصر فرمان داد و شیرین هم به وعده وفا کرد و هنوز نژاد و تخمه ی باربد در آن املاک اند. از خطه ی اسـپهان و سایر مصـنفین نیز در باب قصـر شـیرین چیزها نوشـته اند که نقـل آن به طول می انجامـد. خلاصه ی مطلب این است که چون این قصـر به دست عساکر هیراکلیوس افتاد و ذخایر و نفایس آن به غارت رفت، آن را آتش زدند و خسـرو که در این حوالی بود با معشوقه ی خود سیرا (شیرین) فرار کرد و تا مداین عنان نکشـید و این، آن غلبه ی موعـود است که در قرآن کریم قبـل از وقـوع و بعـد از مغلـوبیت سـابقه در حق روم خـبر داده شـده که:الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سـیغلبون.این آیه ی شریفه پنج سال قبل از هجرت نازل شد و آن وقت حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله در مکه ی معظمه بودنـد. ابوبکر در خانه ی کعبه مضـمون آیه را به رؤسای قریش گفت. آن ها اسـتهزا نمودنـد و یکی از آن ها که ابی بن خلف نام داشت با ابوبکر قرار داد که اگر تا سه سال دیگر عجم مغلوب روم شود چنـد شتر به او دهـد والا بگیرد. ابوبکر ماجرا را به عرض حضـرت رسالت پناهی رسانید. فرمودند سه سال کم است هفت سال قرار ده. ابوبکر به خانه ی کعبه بازگشت و هفت ساله به صد شتر

نذر بست و [صفحه ۱۳۷] در سال دوم هجرت روم بر عجم غلبه نمود. هیراکلیوس با این فتح و غلبه مایل به صلح بود، اما خسرو تن درنداد و بزرگان ایران این ابای او را ناپسند شمردند و نزدیک بود شورش عظیم و غوغای خطیر برپا شود. خسرو ملتفت شده خواست از سلطنت استعفا کند و از شاهپوران و ملک زادگان پسر عزیز خود مرداس را که معروف به مردان شاه بود و از بطن شیرین به عمل آمده به جای خود به پادشاهی نشاند. پسر بزرگ او شیرویه که با امرای شاکی متحد شده بود در ماه دلو شش صد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه ی هفت هجری علم طغیان برافراشت و تاج سلطنت بر سر نهاد. خسرو چون این بدید مهیای فرار شد اما شیرویه او را به چنگ آورده حبس کرد و او در زندان از گرسنگی درگذشت، و سلطنت خاص شیرویه گردید و سفرا نزد هیراکلیوس فرستاده او را از فوت خسرو و جلوس خود خبر داد و عهد صلح فی مابین بسته شد و رایاتی که از رومیان به چنگ عساکر ایران افتاده بود با صلیبی که در زمان خسرو از بیت المقدس آورده بودند به امپراتور تسلیم نمودند و تمامی اسرای رومی که در ایران می زیستند آزاد گردیدند و معاهده ی شیرویه و هیراکلیوس در بهار سال شش صد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه ی هفت هجری بوده و این بنابر مسطورات تواریخ فرنگ است که با کمال دقت نگاشته اند و مورخین عرب که تاریخ این معاهده را سیزدهم جمادی الأولی سنه ی هفتم هجری مطابق هفدهم سپتامبر سال شش صد

و بیست و هشت میلادی دانسته اند سهو کرده اند. ابوالفدا و صاحب معجم التواریخ سلطنت خسروپرویز را سی و هشت سال نوشته اند ولی از قرار تحقیق سی و هفت سال و چند ماه بوده و در فصل بهار مخلوع و مقتول گردیده و نه در پاییز که مورخین عرب نوشته اند. [صفحه ۱۳۸] خلاصه بعد از هلاک خسرو بازان که از جانب این پادشاه حکمران یمن بود قبول دین اسلام نمود و یمن به استثنای یمامه که آن را مسیلمه در تصرف داشت جزو ممالک اسلامیه گردید.مورخین یونان می نویسند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نفس مبارک در شهر امس (حمص) با هیراکلیوس ملاقات فرموده اند و این در وقتی بود که امپراتور برای ادای شکر از فتح عجم به بیت المقدس می رفت و عهد مودت و تجارتی فی مابین آن حضرت و امپراتور در این ملاقات منعقد گردید و در این معاهده امپراتور یک قسمت از عربی پطری یعنی ممالک واقعه در طرف طور سینا را به آن حضرت واگذار کرد و مشایخ این قسمت عربستان در نزاع خسرو و هیراکلیوس طرف ایران را گرفته بودند و حال آن که پیش از آن تابع و طرفدار بودند و نیز شهر دومه الجندل که در آن وقت در تحت حکومت شیخی بود موسوم به اکیدر بن عبدالملک کندی در این معاهده به حضرت رسالت پناهی واگذار شد و حال آن که این شهر در پنج منزلی دمشق و پانزده منزلی مدینه واقع بود و اهالی آن عیسوی بودند و در معاهده ی مزبوره مقرر شد که همین دومه الجندل سرحد متصرفات اسلام و امپراتور باشد لیکن اکیدر

تمکین به واگذاردن دومه الجندل ننمود تا خالد آن جا را عنوه فتح کرد و مورخین یونان قول نویسنده های عرب را که می گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه ای به واسطه ی دحیه بن خلیفه ی کلبی به هیراکلیوس نوشته اند تصدیق می نمایند اما مسلمان شدن او را در باطن انکار می کنند و دحیه در ظاهر به عنوان تجارت و در باطن برای سفرت به قسطنطنیه رفت و هدایای زیادی دریافت کرده مراجعت نمود، همچنین مورخین یونان در باب نیکوس که در تواریخ ما به اسم نجاشی مسطور است و نام او [صفحه ۱۳۹] اشهمه بن ابهر بوده معتقد به قبول دین اسلام نیستند. این پادشاه و سلسله ی او در ایتیوپی که نوبه و حبشه و کردفان و مصر علیا باشد سلطنت می کرده اند و مذهب عیسوی داشته اند چنان که هنوز هم در حبشه دارند.در سال شش صد و بیست و نه میلادی، در ماه سپتامبر مطابق ماه جمادی الأولی از سنه ی هشتم هجری جنگ عرب با روم شروع شد و این جنگ هشت صد سال طول کشید تا قسطنطنیه مفتوح سلطان محمد فاتح گردید و کار به اتمام رسید و از این اشارات واضح می شود که پیش از عرب دولت یونان سلطنت ایران را متزلزل داشته و برای اضمحلال آن از پیشرفت کار عرب در این مملکت اغماض می کرده و اعراب که ایران را متصرف و سلطنت ساسانی را منقرض ساختند به تخریب کار یونانیان پرداختند و مجرب است که چون دو قوی به خرابی هم جد کنند ضعیفی در میانه پیدا شود و هر دو را نابود سازد.
خلاصه اول حمله ی جیش عرب بر

نصرانی ها مأموریت حارث بن عمیره ازدی بود به بصری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدان جا فرستادند.شهر بصری در نهایت صحرای عربستان و در اول معموره ی مملکت شام واقع است. والی بصری عرب نصرانی و از جانب هیراکلیوس در آن جا حکومت می کرد. حارث بن عمیر چون به شهر موته من محال بلقا رسید. عمرو بن شرحبیل غسانی به حکم حاکم بصری او را بکشت. همین که این خبر به مدینه رسید سه هزار نفر لشکر زبده به سرداری زید بن حارث غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله مأمور شد که به جنگ و تدمیر حاکم بصری رود. در حوالی شهر موته قشون امپراتور و عساکر عرب تلاقی کردند و به زد و خورد مشغول گردیدند. زید و عبدالله بن رواحه و جعفر بن ابی طالب شهید شدند و خالد که سردار چهارم بود و [صفحه ۱۴۰] رایت را در دست داشت فراریان عرب را جمع کرد و به رومیان حمله ور شد و با آن که فئه ی کثیره بودند بر آن ها غالب آمد و غنایم بسیار از اردوی لشکر قیصر به چنگ او افتاد و به مدینه بازگشت. سردار قشون روم تئودور نامی بود و یکی از قریش موسوم به کتابه که عنادی با اسلام داشت و از اردوی مسلمین فرار کرده دو روز پیش به تئودور خبر داده بود که: مهیا باش که عساکر اسلام آمدند وگرنه مسلمانان غفلتا به موته ورود می نمودند. به موجب مسطورات مورخین یونان، حفظ حدود و ثغور عربستان و سوریه به عهده ی اعراب نصرانی بود و هر سال مواجب آن ها از قسطنطنیه

فرستاده می شد. در این سال که رجال دولت هیراکلیوس بایستی به نظم حدود و احوال حافظین آن توجهی زیاده نمایند یکی از خواجه سرایان عمارت سلطنتی قسطنطنیه به دادن مبلغی پیشکش به تحویلداری و ادای مواجب و مرسوم اعراب سرحددار برقرار شد و به بصری آمد و چون عرب های برهنه را بدید به طمع افتاد و مواجب و مقرری آن ها را نصف داد. آن ها شکایت کردند، به دشنام آن ها پرداخت و گفت امپرتور به مثل شما سگ ها مبروص محتاج نیست. اعراب به محض شنیدن این سخن خواجه سرا را بی محابا در همان جا کشتند و به دین اسلام داخل شدند و این در اوایل سال نهم هجرت بود.و در بیست و یکم رمضان مطابق هشتم ژانویه سال شش صد و سی میلادی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکه ی معظمه را فتح کردند و در سال نهم هجرت قشون امپراتور به بلقا آمد لهذا عساکر اسلام که سی هزار نفر و در رکاب مبارک خود حضرت سید الأنام بودند به زحمت زیاد به تبوک که مابین مدینه و شام است رسیدند و یوحنا بن رباح که پادشاه ایله بود و مملکتش در منتهای خلیج عربستان [!؟] قبول تبعیت [صفحه ۱۴۱] اسلام و خراج کرد که سالی سه هزار دینار طلا که هر دینار آن معادل پانزده هزار پول این زمان است بدهد و به دین نصرانیت باقی ماند و حضرت رسول خرقه مبارک خود را به یوحنا خلعت دادند و آن خرقه را سلطان مراد خان ثالث عثمانی به خزانه ی آن دولت داخل کرد و اهالی دو شهر از شهرهای شام داخل

در تبعیت شدند و هر شهری دوست دینار قبول خراج کردند و بدون این که جنگی واقع شود حضرت نبوی به مدینه بازگشتند و در سال شش صد و سی و دو میلادی در هفتم ماه ژوئن مطابق سنه ی یازدهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله انتقال فرمودند و چون مقصود ما نگارش تاریخ فتوح اسلام نیست و فقط منظور تعرفه ای از سلاطین رومیه الصغری می باشد به ذکر اسامی بلاد مفتوحه اکتفا می نماییم و به اصل مطلب می پردازیم بنابراین گوییم:در زمان سلطنت هیراکلیوس عرب تمام سوریه یعنی ممالک شام و بیت المقدس و حلب و انطاکیه و قیصریه و مصر و اسکندریه را که از ممالک یونان بود فتح کردند.و در ماه فوریه سال شش صد و چهل و یک میلادی هیراکلیوس از غصه ی این که بیش تر از بلاد او به تصرف اعراب درآمد و به واسطه ی عارضه ی تب شدید درگذشت و مدت سلطنتش سی سال و چهار ماه بود و از این امپراتور دو پسر ماند، پسر بزرگ او کنستانتین نام داشت و در جنگ هایی که قشون رومی با عساکر اسلام می نمودند، غالبا او سردار بود. پس از هیراکلیوس کنستانتین به تخت امپراتوری جلوس کرد اما بعد از صد و سه روز سلطنت زوجه ی هیراکلیوس او را مسموم و معدوم ساخت و مقصود این زن آن بود که پسر خویش امپراتور شود اما مردم قسطنطنیه کنستانتین پسر کنستانتین نواده ی هیراکلیوس را به سلطنت برداشتند. در عهد این [صفحه ۱۴۲] امپراتور اعراب که اسکندریه ی مصر را محاصره کرده بودند این شهر را مسخر نموده کتاب خانه ی آن را بسوختند و ایلچی و هدایا از

جانب این امپراتور به دربار خاقان چین رفت و در همین عهد اعراب داخل افریقیه شده جزیره ی قبرس را بگرفتند و به طرف نوبه رانده وارد سیسیل شدند و تمام ارمنستان را متصرف گشتند و رودسر را نیز بگشودند. وقتی که معاویه می خواست به جنگ صفین رود از بیم آن که امپراتور کنستان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طرفداری نماید و از طرف بنادر شام حمله به دمشق آورد قرار خراجی برای امپراتور داد که هر ساله ادا نماید.کنستان برادر خود را بکشت و بد از آن مبتلا ـ به نوعی از جنون گشت و نتوانست در پایتخت خود بماند لهذا به طرف ایتالیا رفت و مدت ها سریر سلطنت خود را در آن جا قرار داد و بعد از بیست و هشت سال حکم رانی در سنه ی شش صد و شصت و هشت میلادی مطابق سال چهل و هفت هجری تقریبا در حمام مقتول گردید و پسرش کنستانتین معروف به پوکونات در قسطنطنیه به جای پدر نشست و علت معروف شدن او به پوکانات این است که به قصد خونخواهی پدر به ایتالیا رفت و تا هنگام مراجعت از آن جا ریش خود را اصلاح ننمود.در سال شش صد و شصت و نه میلادی مطابق چهل و هشت هجری تقریبا که اوان خلافت معاویه بود سفاین اعراب بعد از فتح اسکندریه ی مصر به طرف سیسیل آمده داخل بندر سیراکس شده هر چه در آن شهر و نواحی بود غارت کردند چون سال شش صد و هفتاد و سه میلادی مطابق پنجاه و دو هجری تقریبا در رسید آثار نکبتی در سلطنت رومیان و یونانیان پدید آمد به این

معنی که اولا در بهار این سال قوس و قزح عجیبی در آسمان نمایان گردید و اهالی قسطنطنیه آن را از آیات شئامت پنداشتند، [صفحه ۱۴۳] ثانیا ناخوشی طاعون و سایر امراض ردیه ی مسریه در اغلب نقاط بروز کرد و این ها نیز اسباب وحشت اهالی قسطنطنیه گردید اما معاویه که از این خیالات بر کنار بود امر نمود سفاین جنگی زیاد از بندر اسکندریه ی مصر با تهیه و سلاح به طرف قسطنطنیه حرکت کنند، و آن جهازات روانه شدند، و راهنمای آن ها دو نفر تازه مسلمان بود که پیش از این دین عیسوی داشتند و بعد از قبول اسلام یکی را محمد می نامیدند و دیگری را قیس، و آن سفاین اغلب جزایر و بنادر آرشیپل را با سواحل آسیای صغری قتل و غارت نمودند اما زمستان در رسیده هوا سرد شد و آن ها را مانع از وصول به مقصود گردید. لهذا ایام برودت را در خلیج ازمیر بماندند. امپراتور هم در قسطنطنیه به تدارک دفاع مشغول بود و می دانست که اعراب به زودی قسطنطنیه را محاصره خواهند نمود و از برای این پایتخت در این موقع اتفاقی خوش افتاد و آن این است که شخصی موسوم به کالینوکوس وارد این شهر شد و دارای صنعتی بود که برای مدافعه نهایت مفید و اهمیت زیادی داشت. کالینوکوس اهل بعلبک شام و عیسوی بود و به ضرب شمشیر او را مسلمان کرده بودند. در این وقت فرار نموده خود را به قسطنطنیه رسانید و یک نوع صنعتی اظهار کرد که در سفرهای سابق خود در ایران و ترکستان و سرحدات چین فراگرفته بود و آن به

کـار بردن مـاده ی محترقی بود که از امتزاج نفت و کبریت به درجه ی معین به عمل می آمـد و شایـد اجزای دیگر هم از قبیل شوره و غیره ضـمیمه می نمود. در هر حـال آن مـاده حالت باروتی به هم می رسانیـد و یمکن که قسـمی از باروت چه باروت اختراعی است که چینی ها در قدیم نموده و چندین قرن قبل از میلاد مسـیح آن را به کار برده اند و از آن ها به اهالی توران و ایران نشـر کرده و قبـل از اسـکندر کبیر باروت را اسـتعمال می کرده انـد و آن را دارو [صـفحه ۱۴۴] می گفته انـد و تـوپ و خمپاره داشـته اند و دیگ می نامیده اند و مرحوم اسـتاد اجل افخم الأمرا امیرالشعرا رضا قلی خان متخلص به هدایت طاب ثراه در فرهنـگ انجمن آرای ناصـری در لغت دیـگ می فرمایـد. دیـگ معروف است که از مس سازنـد و در آن طعام پزنـد و در حمـام هـا برای گرم کردن آب در خزینه هـا نصب کننـد و به معنی توپ بزرگ نیز آمـده است که در قـدیم الزمان در قلاع و حصار برای حفظ داشـته و می گذاشـته انـد و با داروهای آتشـین انباشـته به جانب خصم می افکندند، بعضـی درازتر چنان که هست و بعضـی کوتاه تر به ترکیبی که اکنون خمپاره می نامنـد که به پاره ی خم مانـد که زبر او شکسـته و زیر او قـدری باقی است و گلوله ی آن را سـنگ و غیره می کرده انـد چنـان که حکیم علی اسـدی در گرشاسب نامه در سانحه ی قتل نریمان در پای کوه سـپند در سیسـتان گفته:یکی دیگ منجر در آن قلعه بود که تیرش بد از سنگ صدمن فرودبه دارو مران رعد انباشتند همه روزه تا شب

نگه داشتنداز آن برج آن سنگ آمد رها بدان آتش دود چون اژدهازباره چو آن رعد انداختند جهان از نریمان بپرداختندو آن دیـگ را دیـگ رخشـنده می گفته انـد که از آتش می درخشـیده هم حکیم اسـدی طوسـی گفته است:به هر گوشه عراده ای ساختند همه دیگ رخشنده انداختند

انتهی

اشاره

و هم اکنون اهـل خراسـان خمپـاره را دیـگ و بـاروت را دارو می نامنـد پس کالینوکوس چیزی را که در ایران یا ترکسـتان یا حدود چین فراگرفته باروت یا ماده ی محترقی شبیه به آن بوده که آن هم نوعی از باروت می شود. [صـفحه ۱۴۵] در هر حال چون کـالینوکوس عرض هنر خود را در قسـطنطنیه نمود و داروی او را امتحان کردنـد وجود او را غنیمت شـمردند و همین که عسـاکر و سـفاین عرب قسـطنطنیه را محاصـره نمود آن مـاده ی محترق را به وضع هـای مختلف به کار می برنـد و به سـفاین محاصـرین خسارت وارد می آوردند و آلت استعمال این ماده یک نوع کمانی بود که آن را اربالت می گفتند و تیری به طول دو ذرع تقریبا و به قطر دو گره ترتیب داده پارچه یا پنبه را به ماده ی مزبوره آلوده کرده بـدان بسـته و در وقت رمی آتش زده به طرف دشـمن می انداختنـد و تیر را به واسـطه ی چرخ به زه می گذاشـتند و کمان را می پیچانیدند که زه به خوبی جمع می شد و قبل از اسـتعمال باروت به وضع حالیه این اسـباب و ماده بهترین آلت مدافعه بوده چنان که اهالی قسطنطنیه عساکر بری و بحری عرب را با همین آلت از دخول به شهر مانع بودند و خبط و سهو عظیم اعراب این بود که در بهار و

تابستان به قسطنطنیه حمله می نمودند و همین که پاییز می شد مراجعت می کردند و منتظر بهار می شدند و به همین جهت اعراب جنگ با رومیان را صائفه می گفتند.ابوالفرج مورخ که از اعراب عیسوی و از اهالی شام است در تاریخ خود می نویسد اعراب قبل از پیدا شدن این ماده ی محترق که معروف به آتش کرژوا می باشد همیشه بر رومیان غلبه می کردند اما بعد از شیوع این ماده رومیان بر اعراب غالب شدند. طبرانی از ابوزرعه ی دمشقی روایت کرده است که گفته ابومشهر را شنیدم که گفتی: یزید بن معاویه به دیر مران بود که شنود لشکر اسلام را در روم چشم زخمی سخت افتاده است و اسر و قتلی در ایشان روی داده پس این دو شعر بخواند: [صفحه ۱۴۶] و ما ابالی بمالاقت جموعهم بالغد قدونه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا بدیر مران عندی ام کلثوم و این ام کلثوم که نزد یزید حاضر بزم خلوت بوده زن اوست که دختر عبدالله بن عامر بن کریز بود و همین ام کلثوم هند نام داشته و ام کلثوم کنیت اوست و این همان هند زن یزید است که در حین ورود خبر قتل حضرت ابوعبدالله علیه السلام به مجلس یزید آمد، به دلیل آن که یاقوت حموی در ذیل این دو بیت تصریح می کند و می گوید که ام کلثوم هی بنت عبدالله بن عامر بن کریز زوجته و ابن اثیر جزری در آن واقعه تصریح می کند و می گوید که فوضعوا الرأس بین یدیه و حدثوه فسمعت الحدیث، هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز و کانت تحت یزید الخ پس محقق می شود که این ام کلثوم همان هند است و

آن هند همین ام کلثوم یک جا به اسم ها مذکور شده و جای دیگر به کنیت ها الا آن که کسی بگوید هند و ام کلثوم خواهر بوده اند و یزید هر دو دختر عبدالله عامر را داشته در تاریخ این جنگ صائفه که این شعرها را گفته ام کلثوم دختر ابن عامر را داشته و در تاریخ اوایل سال شصت و یک خواهر او هند دختر ابن عامر را و این بعید است و اگر بگوییم هر دو خواهر را با هم داشته، بعیدتر است؛ اگر چه فاضل متبحر محقق المحدثین میرزا محمد اخباری نیشابوری مقتول در ترجمه ی یزید می نویسد که و جمع بین الأختین و کیفما کان چون معاویه شنید که وقت استماع این خبر یزید این شعرها فروخوانده گفت حالی که بی اندوهی از حادثه ی مسلمین اظهار کرده ی ناچار خود به شخصه باید به لشکر مقیم دهنه ی روم که مورد چنین سانحه شده اند، ملحق شوی تا بدان چه ایشان را برخورده است، برخوری وگرنه از ولایت عهدت معزول می کنم. یزید لاعلاج بسیج سفر ثغر روم کرد و این دو شعر به معاویه [صفحه ۱۴۷] نوشت که:تجنی لا تزال تعد ذنبا لتقطع حبل وصلک من حبالی فیوشک ان یریحک من بلائی نزول فی المهالک و ارتحالی خلاصه هفت سال متوالی عساکر اسلام در ماه آوریل که اول بهار است به غزای قسطنطنیه آمده و در ماه سپتامبر که اوایل پاییز باشد معاودت می نمودند و حدیث مأثور از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله که فرموده بودند هرکس در فتح و حصار پایتخت قیصر حاضر شود گناهان او آمرزیده است مسلمانان را به این اقدام تحریض می نمود و ابوایوب انصاری و دو

نفر دیگر از صحابه ی کبار در اوان محاصره ی قسطنطنیه وفات کردند و تواریخ عرب در نگارش شرح این هفت سال محاصره خبر صریحی نمی دهد و از غالب و مغلوب شدن مطلقا اظهاری نمی نماید و از وقایعی که معین است این است که فتح جزیره ی کریت به سرداری عبدالله ابن قیس در این اوان شد.در سال شش صد و هفتاد و نه میلادی مطابق سنه ی شصت هجری چند ماه قبل از فوت معاویه کلیسای بزرگ شهر ادس که حالا معروف به اورفه و داخل در ولایت حلب است به واسطه ی آسیب زلزله بر سر جمعی از عیسویان خراب شد. معاویه با نقود بیت المال مجددا آن را عمارت و آباد نمود هم در این سال در ولایات شام و عراقین ملخ خوارگی شد و اسباب قحطی گردید و چند ماهی به فوت معاویه مانده بود که مسلمین در دور قسطنطنیه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب که سفیان بن عوف بر آن ها سردار بود، به دست رومیان کشته شدند. معاویه بعد از این شکست به واسطه ی ضعف مزاج و کبر سن و تحلیل قوا و یقین به مرگ با امپراتور کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی [صفحه ۱۴۸] را با هدایای بسیار به قسطنطنیه روانه کرد و آن هدایا عبارت از غنایمی بود که اعراب از بلاد ایران و ترکستان و حدود چین آورده بودند بعد از ورود سفرای معاویه به قسطنطنیه و گفت و گوی مصالحه امپراتور پتزیکودس نام را که ملقب به پتریس یعنی شخص اول دولت بود، با سفرای معاویه به دمشق فرستاد و

بعضی از مورخین عیسوی که ابوالفرج شامی از آن جمله است اسم سفیر امپراتور را ژان که به معنی یحیی است نوشته اند، در هر حال مصالحه فی مابین معاویه و امپراتور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود فصل اول این مصالحه که به منزله ی متارکه ی سی ساله است مابین امپراتور کنستانتین پادشاه تمام بلاد و ممالک مشرقی و مغربی فرنگ و پادشاه روم و یونان و مغرب و غیره و معاویه بن ابی سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران و ماورای سیحون و میانه ولاه عهد و سرداران طرفین برقرار خواهد بود.فصل دوم معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثنا سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه ارسال خواهند داشت.فصل سیم امپراتور و اخلاف او متعهد می شوند که در این مدت سی سال وجها من الوجوه به متصرفات حالیه ی عرب تاخت و دست اندازی ننمایند.فصل چهارم معاویه بن ابی سفیان مبلغ و مسطورات فوق را به اسم خراج به دربار امپراتور خواهد فرستاد.مورخین یونانی و ابوالفرج شامی اظهار تعجب می نمایند که اعراب با آن قدرتی که آن وقت داشتند، بعد از شکست قسطنطنیه چگونه بر خود [صفحه ۱۴۹] هموار کردند که باج گزار نصرانی ها شوند، اما به عقیده ی نگارنده جای تعجب نیست، چه معاویه می دانست که عن قریب می میرد و بعد از او اغتشاش داخله ای لابد به ظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید و هم با رومیان زد و

خـورد کنـد متوسـل شـد به همـان تـدبیری که در وقت جنـگ صـفین نمود یعنی بـا امـپراتور مصـالحه کرد تـا بـا فـارغ دلی با امیرالمؤمنین علی علیه السـلام جنـگ کنـد. خلاـصه یزیـد این خراج را بـا چیزی علاوه می پرداخت و این باج داده می شود تا زمـان ولیـد بن عبـدالملک این خلیفه از ادای آن امتنـاع نمود و بر رومیان غلبه کرد، اما پتزیکودس سـفیر امپراتور که از کملین رجال دولت امپراتوری و از پیران قوم بود آن قدر در دمشق توقف داشت تا معاویه درگذشت و یزید به جای او بنشست.

تنبیه و توجیه

بیایـد دانست که این اول سـفر پتزیکودس به مرکز اسـلامیت و پـایتخت خلاـفت نبود، بلکه در ایام خلیفه ی ثانی نیز سـفری به مـدینه رفته و عقـد مرصـعی از جـانب امـپراطریس زن هیراکلیوس امـپراتور روم برای ام کلثوم دختر حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام که در خانه ی خلیفه ی ثانی بود، برده و تفصیل آن از این قرار است که سیروس کشیش بزرگ مصر که در اسکندریه بود و با اعراب سازش داشت و بـدین واسـطه با عمروعاص فاتـح مصـر راهی پیـدا کرده بود به هیراکلیوس نوشت اگر امپراتور دختر خود، اودوس را به عمر به زنی دهد، من طوری می کنم که مصـر باز در تحت تصرف امپراتور باشد و اصلاح ذات البین می نمـایم. هیراکلیوس جواب داد که عمر زنی مثل ام کلثوم دارد، چگونه راضـی به مصاهرت من [صـفحه ۱۵۰] خواهد شد؟ چون این خـبر در مـدینه اشـتهار یـافت، خلیفه برای این که به قیصـر معلوم کنـد که حرمی بسـیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراتور را به زنی بخواهد، ام کلثوم را بگفت که بعضی هدایا از جانب

خود برای دختر و زن امپراتور فرستاده باش و چون هدایا واصل شد، زوجه ی هیراکلیوس نیز عقد مرصعی مصحوب همین پتزیکودس برای ام کلثوم فرستاد شیخ عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر جزری در ذیل وقایع مهمه ی سال بیست و هشتم هجری از کتاب الکامل فی التاریخ به فتح جزیره ی قبرس المام نموده، می گوید پادشاه روم جنگ را واگذاشت و از در آشنایی و دوست داری با عمر بن الخطاب کتاب برنگاشت و دل نمودگی کرد و نزدیکی ورزید و ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در خانه ی عمر بود از عطریات و برخی اشیا و اسباب زنانه لختی با برید برای زن قیصر انفاذ رمود و آن زن هم در ازای ین تحفه هدیتی لایق تقدیم نمود و از جمله عقدی فاخر بود که بهای گران داشت. وقتی که برید آن ها را رسانید، عمر به مسجد شد و احضار مردم را صلای عام درداد. چون وجوه مهاجر و اعیان انصار همه حاضر آمدند، داستان مهادات بگفت و پرسید که اینک هدیه ی زن قیصر از آن کیست؟ مردم همه گفتند حضرت ام کلثوم را می رسد به دلیل این که این اشیا عوض و مقابل اشیای وی واقع شده و زن قیصر فقط فرستنده ی عطر و ضمایم آن را به نظر آورده است و به جز او احدی را منظور نساخته تا به قدر ملاحظه حقی در این ها به هم رساند حتی تو را چه آن زن از اهالی دارالحرب است و ذمیه نیست تا بخواهد با تو نیز ضمنا خصوصیت ورزیده باشد و بعضی بر همین دعوی اختصاص هدایا به حضرت ام کلثوم وجه دیگر تقریر کردند

و گفتند ما خود همواره به یکدیگر هدایا می فرستیم به قصد این که عوض [صـفحه ۱۵۱] بستانیم و به جزاؤما بالأزاء فرارسیم پس به حقیقت از نخست بر سبیل معاوضه و به قصد داد و ستد هدیه فرستاده می شود عمر بن خطاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت لکن الرسول رسول المسلمین و البرید بریدهم و المسلمون عظموها فی صدرها و بفرمود تا هدیه ی زن قیصر را به خزانه بردنـد و به مال المسـلمین اضافه نمودنـد و ام کلثوم را به قدر قیمت عادله و خرج و نفقه آن طیب و اشـیائی که فرسـتاده بود عطا نمود، بالجمله هنگامی که اسـرای اهل بیت حضـرت سیدالشـهدا علیه السـلام را به شام بردنـد و به مجلس یزید حاضـر کردنـد، پتزیکودس چنـان که در ضـمن مسـأله معاهـده و مصـالحه ی مابین معاویه و امپراتور اشارت گردیـد در دمشق حضور داشت و در مجلس یزیـد بود و مشاهده می نمود که هر دسـته ای را به طنابی بسـته اند و گرفتاران جمله در حالت انکسار و از رنج بسـیار مهزول و نزار از این حال بسـی متأثر گردید و یزید را دو وزیر بود. یکی سـرژیوس رومی و دیگری عبدالله بن اوس پتزیکودس. سـفیر از سرژیوس وزیر پرسید که این بی چاره ها از چه طایفه اند؟ گفت از عرب. گفت از کدام قبیله؟ گفت بنی هاشم. گفت آن سر بریده که بروساده ی یزید است، از کیست؟ گفت از رئیس این اسراست و نامش حسین پسر علی و او بود که بر خلیفه یاغی شـد. سـفیر گفت کدام علی؟ گفت علی داماد پیغمبر ما صـلی الله علیه و آله. گفت یکی از دختران علی زن عمر بود؟ گفت

آری. یزید خود با پتریکودس توجه نمود و پرسید که مگر تو زن عمر بن الخطاب که دختر علی بن ابی طالب بود، می شناسی؟ گفت بلی، آن وقت که من او را دیدم از امپراطریس ما با شأن تر بود. یزید گفت برادر همان زن عمر دختر علی در عراق بر ما طغیان کرد و حاکم عراق او را به قتل رسانید و اهل بیتش را اسیر کرده به شام فرستاده است. سفیر گفت والله اگر از [صفحه ۱۵۲] حضرت عیسی علیه السلام فرزندی مانده بود، ما او را می پرستیدیم این قطعه ی چوبی را که می گویند صلیب آن حضرت است هیراکلیوس امپراتور ما سال ها با دولت ایران جنگ کرد تا آن را باز به چنگ آورد. تا پس نگرفت دست نکشید. شما با نوادگان و نبایر پیغمبر خود چگونه این طور رفتار می کنید؟ سلمنا مردی از این قوم طغیان کرده بود، می گویید صلاح در قتل او بود. این اطفال صغیر و زنان بی چاره چه تقصیر کرده اند؟ من چگونه به عهد شما مطمئن باشم و حال آن که می بینم شما به خدا و پیغمبر خود اعتقاد ندارید؟ اسرای شما را وقتی که به قسطنطنیه می آورند، اگر چه مثل برده خرید و فروش می نمایند، اما نهایت مهربانی را به آن ها می کنند. باری شما که باید باجی به حضرت امپراتور بدهید و هشت صد نفر از اسرای عیسوی را امسال به قسطنطنیه روانه دارید. این اسرا را به جای آن اسرا به من تسلیم کنید تا ایشان را به قسطنطنیه ببرم و از این رنج ها آسوده دارم. یزید را این خطابه خوش نیامد و از فرط غرور به ایلچی بد

گفت و خواست تا عهدنامه را باطل سازد بلکه سفیر را هلاک کند. ضحاک بن قیس و مسلم مسرف و سایر امرا لاسیما بعضی که خود اصلا از اهالی مملکت شام بودند و هنوز در باطن کیش عیسوی داشتند و در حق قیاصره دولت خواهی می کردند، شفاعت نمودند و یزید را بترسانیدند و گفتند که تو خود در حوالی قسطنطنیه بوده ای و قدرت و جلالت قیاصره را دیده ای حالا- که اوایل سلطنت است و عراق و خراسان و سیستان بلکه غیر از شام تمام ممالک بی نظم و خطه ی مقدسه ی حجاز به واسطه ی طغیان عبدالله بن زبیر متزلزل و طایفه ی مارونیت لبنان به تحریک امپراتور یا به تعصب دینی در حوالی دمشق تاخت و تاز می کنند، مصلحت نیست که امپراتور را از خود مکدر سازی و معین است که چون امپراتور [صفحه ۱۵۳] برنجید، قشون او به بنادر سوریه ورود می نماید. یزید نصایح امرای خود را قبول کرد و از سفیر عذرخواهی نمود و بعد از چند روز با کمال احترام او را به قسطنطنیه فرستاد. همین سفیر گفته است کلام من قسمی به یزید اثر کرد که سرها را به قبرستان دمشق فرستاده دفن کردند و اسرا را خوراک و لباس داده آزاد نمودند و چند روز پیش از آن که از شام بیرون آیم، در دو سه مجلس مردی را که با آن اسرا بود، دیدم با یزید ملاقات می کرد. روزی در مسجدی که در جنب خانه ی یزید و دیوان خانه ی او بود، آن مرد را بر روی و ساده ای که یزید خود بر آن جلوس کرده بود، نشسته یافتم اما رنج سفر و

فرط مشقت و محرومی از هر گونه لوازم آسایش به حدی او را ضعیف و منحول ساخته بود و استقامت مزاج را از او دور کرده که گمان نمی کنم بعد از من حیاتی و بقایی به هم رسانیده باشد.پوشیده نماند که ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی بن ابی طاب صلوات الله علیه که پتزیکودس رسو ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده بودم و از جانب امپراطریس ملکه ی دارالسلطنه ی کنستانتینپل رای وی حمل هدایا نمودم در این وقت حاضر مجلس یزید نبود و او از بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه ی زهرا صلوات الله علیهاست و عمر این خویشاوندی را از قراری که در داستان این وصلت و ازدواج تصریح کرده اند فقط برای بقای پیوند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سرانجام داد چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که می فرمود هر پیوند و خویشاوندی روز رستخیز منقطع است مگر پیوند و خویشاوندی من و نقله ی حدیث و خبر از طرق متین و معتبر نقل نموده اند که ام کلثوم بنت علی علیه السلام زوجه ی عمر بن الخطاب مادر زید بن عمر و رقیه بنت عمر در حیات حضرت امام ابومحمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بدار [صفحه ۱۵۴] الهجره ی مدینه وفات یافت و رحلت او و فرزندش زید در یک روز اتفاق افتاد و تقدم و تأخر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخص بوده باشد و در جنازه ی آن مخدره ی عظمی حسنان صلوات الله و سلامه علیهما هر دو شرف حضور داشتند با جماعتی از مشاهیر مشایخ عصر، مانند عبدالله بن عباس

و عبـدالله بن عمر و ابوهریره ی دوسـی و حضـرت امام ابومحمـد حسن علیه السـلام عبدالله پسـر عمر خطاب را برای نماز مقدم داشت و در حین نماز جنازه ی زیـد را به سـمت امام و جنازه ی ام کلثوم علیهاالسـلام را به جانب زیـد نهادنـد و گفتنـد سـنت جاریه بر این گونه است که ذکور بر اناث مقـدم باشد و فقها به این خبر عمل کرده اند و از روی آن فتوی داده اند. شـیخ اجل علامه متأخری المحدثین محمد الحر در کتاب مستطاب حاوی حافل المترجم بالوسائل فی دلائل المسائل خبر مأثور مذکور را چنین مروی و مسـطور ساخته است که اخرجت جنازه ام کلثوم بنت علی علیه السـلام و ابنها زیـد بن عمر و فی الجنازه الحسـن علیه السـلام و الحسـین علیه السـلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و ابوهریره فوضـعوا جنازه الغلام ممایلی الأمام و المرأه ورائه و قالوا هـذا هولسـنته و اخبار و آثار در این معنی بسـیار است و ام کلثوم بنت علی علیه السـلام که نامش در واقعه طفوف همه جا مـذکور می افتد و خطبه و شـعرها با وی منسوب می گردد، ام کلثوم دیگری است از دیگر زنان حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام چه علی القول الصحیح امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه را از بنات دو زینب بود و دو ام کلثوم زینب کبری زوج عبدالله جعفر و ام کلثوم کبری زوج عمر خطاب از بطن صدیقه مطهره علیهاالسـلام بودند و زینب صـغری و ام کلثوم صغری از دیگر امهـات فرزنـدان امیرالمـؤمنین علیه الصـلوه و السـلام در وجود آمـده انـد و در بـاب [صـفحه ۱۵۵] انکـار ایـن ازدواج و مصاهرت که اشارت شد از طرق شیعه حدیثی روایت گردیده است که نقل و تصحیح و

انتقاد و توجیه آن را این مقام متحمل نیست.آورده اند که معاهده ی یزید و پدرش کنستانتین طوری او را در بلاد فرنگ معتبر نموده بود که سلاطین آن اقطار تمام به دوستی او مباهات می نمودند بلکه بعضی خراج گزار او شدند.و هم در این سال شصت و یکم حادثه در جبل اللبنان حادث شد اولا پوشیده نماند که لبنان کلمه ای است که اصل آن عبری بوده و لاتین ها او را لیبانوس نموده اند و معنی آن سفید است پس جبل اللبنان به معنی کوه سفید است چون قلل این کوه غالبا مستور در برف است به این اسم موسوم شده ثانیا شرح آن حادثه این است که طایفه ای در جبل اللبنان ساکن بوده و هستند که معروف به مارونیت می باشند و غالبا به طغیان برخاسته و فتنه های عظیم برپا کرده اسباب زحمت بزرگ حکومت شام می شوند و می توان گفت یکی از جهات مصالحه ی معاویه با امپراتور قسطنطنیه فتنه ی همین طایفه بوده و صدمه ی مارونیت ها برای اعراب از صدمه ی رومیان گذشته و آن ها انتقام صدمات اعراب را به عیسویان کشیده اند و با قلت عدد به منزله ی چوبی سبک وزن بوده اند، در محیط انقلابات عرب ها و رومی ها که بر روی آب مانده غرق نشده اند و از آن زمان الی الان هزار و دویست و چهل و پنج سال می گذرد و هنوز به حال خود باقی هستند و ابتدای ظهور آن ها در سنه ی ششصد و سی و چهار میلادی مطابق سال سیزدهم هجری بود. توضیح آن که چند سال قبل از آن خسروپرویز بر بلاد شام غلبه کند و آن حدود را به حیطه ی تصرف درآورد در نزدیکی طرابلس شام مابین

دریـا و کوه و قلعه ی احـداث کرد و ساخلو [صـفحه ۱۵۶] در آن جـا قرار داد و در قلیـل زمـانی این قلعه و نـواحی موسوم به خسـروان شـد یکی از اهـالی خسـروان که یوسف نام داشت و مرد دلیر رشـیدی بود بـدون اجازه ی امپراتور با جمعی از ابطال نصاری به شـهر بیبلوس که حالا به جبیل معروف است حمله برده آن جا را متصرف شدند بعد از یوسف ژوب نامی رئیس قوم خود گردیـد و تـا حوالی بیت المقـدس او را مسـلم گشت بلکه قیصـریه را هم فتـح کرد. هیراکلیوس که آن وقت امـپراتور بود خیلی میل داشت که این نواحی به دست یکی از عیسویان باشـد، اگر چه نسـبت به امپراتور به حالت طغیان بوده باشد و آن جا را در تصـرف ایران نمی خواست و حـال آن که آن وقت دولت ایران بـا او دوست و مواق بود، بنابراین سـکوت داشت و هیچ نمی گفت الیا که بعـد از یوسف حکمران شـد معـدودی از عیسویان تبعه ی خود را که در اورفه با اعراب جنگ می کردند از آن مخمصه بیرون آورد و خود کشـته شد. یوسف دیگر به جای او حکمران گردید و با آن که عساکر عرب تمام ممالک شام و مصر را متصرف بودند این شخص در شهر بیبلوس خود را نگاه داری کرد و جبل لبنان را معقل قرار داد یحیی نام بعد از این یوسف رئیس طایفه شـده چهل هزار نفر عیسوی دور خود جمع کرد که بیت المقـدس را از اعراب منتزع نمایـد اما کوشـش او بی فایده شد. در زمان سلطنت معاویه عساکر عرب یکی از قلاع آن ها را که هادج نام

داشت، محاصره کردند و هفت سال تمام با آن ها زد و خورد داشتند تا قلعه را مفتوح و قلعه کیان را مغلوب و منکوب ساختند. بعد از این واقعه قدری از قدرت و شوکت این طایفه کاست، اما باز سالم نامی بر آن ها رئیس شده غالبا با اعراب در جدال بود و تبعه ی او تا حوالی دمشق تاخت می آوردند و معاویه را به ستوه داشتند.در همین سال شصت و یک هجری باز این طایفه قوتی حاصل کرده از [صفحه ۱۵۷] پشت دیوار دمشق که پایتخت یزید بود، اسیر می گرفتند و اموال مردم را به غارت می بردند. این بود که یزید به دادن خراج گزاف به امپراتور قسطنطنیه و برقرار بودن مصالحه تن درداد تا از شر این طایفه محفوظ ماند و شوکت و قدرت مارونیت ها به حال خود بود تا نوبت سلطنت به عبدالملک بن مروان رسید. عبدالملک علاوه بر خراجی که معاویه و یزید برای امپراتور قسطنطنیه قرار داده بودند، متقبل شد مالیات جزیره ی قبرس را هم به امپراتور واگذار کند به شرط آن که او را از تطاول مارونیت ها ایمن سازد و به قلع و قمع آن ها پردازد و در این وقت ژولین دوم امپراتور قسطنطنیه بود. امپراتو لئونس سردار را به ظاهر به معاونت یحیی رئیس طایفه ی مارونیت و در باطن به دفع او مأمور ساخت لئونس با دوازده هزار نفر قشون حرکت کرده بعد از ورود به میان طایفه ی مارونیت یحیی را به حیله هلاک نمود و عساکر عرب که از عقب می آمدند با لشکر امپراتور هم دست شده جمعی از مارونیت ها را بکشتند و جمعیت زیادی از آن ها را به

ارمسنستان و سایر اماکن کوچانیدند و معدودی از آن ها که زارع و بی چاره بودند، ماندند و بعد از چند سال مجددا طایفه ی مارونیت را تشکیل دادند. اما وجه تسمیه ی این طایفه به اسم مارونیت به عقیده ی بعضی این است که چون اصلا از ناحیه ی مارونیا که در حوالی دمشق بوده، حرکت کرده اند آن ها را مارونیت گفته اند. زمره ی دیگر گویند چون این طایفه معتقد به طریقه ی مارون که یکی از رؤسای دین معتزله ی نصاری است بوده اند، معروف به مارونیت شده اند. اما اقرب به صواب و اختیار ارباب تحقیق آن است که چون در زمان صلح امپراتورهای قسطنطنیه با خلفای بنی امیه این طایفه به واسطه ی اعتماد و اطمینان به معاقل و استحکامات خود مطلقا ملاحظه ی مصالحه و متارکه نکرده با اعراب زد و خورد می نمودند لهذا [صفحه ۱۵۸] آن ها را ماردین می گفتند و مارد به معنی سرکش است پس مارونیت مصحف ماردین می باشد.و هم در این سال شصت و یک هجری کنستانتین دو برادر خود هیراکلیوس و تیبر را که بر او یاغی شده بودند، گرفته گوش و دماغ برید.واپسین امپراتور بیزانس با بارآپیر یا رومیه الصغری که چون اسلاف خود در قسطنطنیه پایتخت داشت کنستانتین چهاردهم ملقب به دوکاس از سلسله ی پالئو بود که در سال هزار و چهارصد و پنجاه و سه میلادی مطابق هشت صد و پنجاه و هفت هجری که سلطان محمد دوم معروف به فاتح قسطنطنیه را محاصره کرد در اوان محاصره امپراتور مذکور مقتول شد و سلطان محمد قسطنطنیه را بگرفت و پایتخت قرار داد و آن را اسلامبول نامید و تاریخ فتح این شهر (بلده ی طیبه) می باشد و مدت

سلطنت امپراتورهای قسطنطنیه از زمانی که سلطنت مشرقی و مغربی در اروپا از هم تفکیک شد و سلاطین مذکوره در قسطنطنیه مستقلا حکمران و امپراتور بوده اند تا سلطنت کنستانتین چهاردهم که آخرین شخص آن ها بوده هزار و پنجاه و هشت سال است و قسمت سوم از سه قسمت کلیه ی تواریخ عالم که اصح اقسام ثلثه است از فتح قسطنطنیه شروع می شود و اعراب کنستانتین را قسطنطین و کنستان را قنسطان گفته اند.تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و الحمدلله رب العالمین اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین کتبه العبد المذنب محمد باقر المنشی التبریزی فی ثالث و العشرین من شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ عشر و ثلث مائه بعد الف من الهجره النبویه علیه و آله آلاف التحیه در دار السلطنه ی تبریز در دارالطباعه ی عالیجاه عزت و سعادت همراه مشهدی اسد. آقا سمت انطباع پذیرفت. لوی ئیل [صفحه ۱۵۹] هوالله تعالی شانهکتاب حجه السعاده فی حجهالشهاده که محتوی است بر ابهات حوادثو مهمات وقایع سال ملالت اشتمال شصت و یکهجری علی الخصوص متن اخبار مقتل حضرت ابوالأئمه و کهف الأمه سیدنا ابوعبدالله الحسین روحنا و ارواح العالمین فداه موافق آن چه در کتب تواریخ صحیحه و مقاتل معتبره است چون سابقا با حروف قدیمه ی غیر مفرده به طبع رسیده فی الحقیقه ردائت خط از مزایای اصل این تصنیف منیف مبالغی کاسته و از همه جانب و هر ضلع اهالی ممالک محروسه درصدد مطالبه ی نسخه ی متعدد و طبع جدید بودند محض سلامت وجود بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلدالله سلطانه و تقرب به آستان مطهر حضرت سیدالشهدا ارواحناله الفدا در

هذه السنه ی ۱۳۱۰ هجریه هفتصد نسخه به خط خوش و خوانا در دارالسلطنه ی تبریز به طبع رسانیده تمام آن را مجانا و بلاعوض دنیوی اهدای محضر علمای عظام و اهالی منبر و سایر مسلمین داشت و انا الفقیر مصنف الکتاب حسن بن علی المراغی اعتماد السلطنه.

پاورقی

[۱] «مقتل و مقتل نگاران» محمد جواد صاحبی، کیهان فرهنگی، س ۱۱، ش ۴، تیر ۱۳۷۳، ص ۳۱.

[۲] برای آگاهی از آثار درباره ی سیدالشهداء بنگرید به: «کتاب نامه امام حسین (ع).» رضا استادی، کیهان اندیشه، ش ۱۳۶۶، ۱۳، صص ۱۱۷ - ۱۰۴. و نیز سایر فهرست ها و کتاب شناسی هایی که در این زمینه پدید آمده اند.

[۳] برای آگاهی از شرح احوال و آثار مؤلف بنگرید به: مشاهیر مطبوعات ایران؛ جلد اول: محمد حسن اعتماد السلطنه، تألیف سید فرید قاسمی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۱۳ - ۱۲۵۹).

[۴] اختیار (ترکی)، فرهنگ معین.

[۵] تأبین: سربازی که درجه ندارد. فرهنگ معین.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹